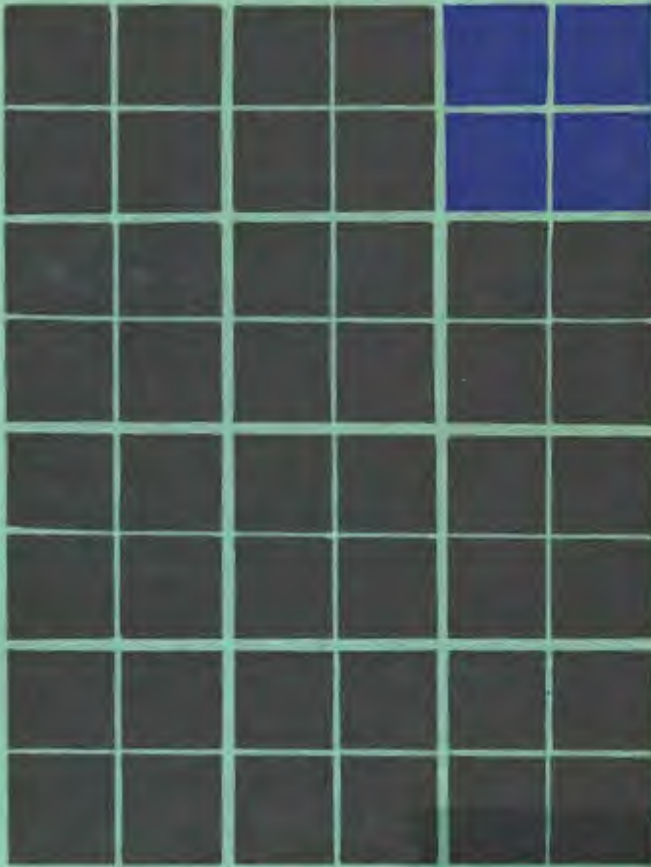


ابولفسم پرتور



نختین دستور



نشر اندیش

تهران - خیابان شاه آباد شماره ۹۹ تلفن ۳۰۲۹۶۳

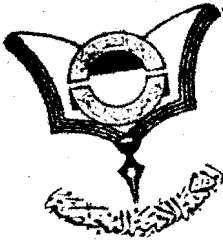
۱۲۵ ریال



درباره‌ی نویسنده

چند داستان بلند و کوتاه و نمایشنامه نوشته، « برنامه‌ی زندگی » نخستین نوشتارش در ۱۳۱۷ و « سنگ رو یخ » واپسین نوشته‌اش در ۱۳۵۲ خورشیدی بخش شده است.

در رشته‌های شیمی و علوم اداری آموزش دیده، به بسیاری از کشورهای جهان گذر کرده و پس از بیست و هشت سال کار دیوانی، اینک در پنجاه و سه سالگی در آستانه بازنشستگی است.



ابولقاسم عظیم
پرنور

تخت سید
دوست

۹۶۵۴

این نوشتار را :

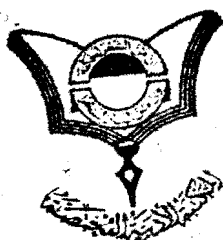
به برترین استاد، دکتر محمود هومن، که مرا به درست اندیشی خوداده
و به هستی من گسترش بخشیده است ،

به دوست ارجمند ، مهندس عبدالرضا انصاری ، که در واپسین سال‌های
زندگی، مرا به کوشش بیشتر برانگیخته است ،

به برادر پاکدل ، مهندس رضا رزم‌آرا ، که دوستی و یکرنگی وی به
زندگی من گرمی و روشنی بخشیده است ،

و به همسر گرامی ، هایدی پرتوا عظم ، که در پناه مهرش توفان‌های
زندگی را پشت سر گذاشته‌ام ،

پیشکش می‌کنم .



به نام خداوند جان و خرد

روزی خواستم دستور زبان فارسی را ، که از یاد برده بودم ، دگر بار
بخوانم . آن چه خواندم از این گونه‌ها بود :

«عقیدهٔ اغلب اساتید (۱) محترم آن است که ظروف هر گاه با متمم ذکر
شوند و آخرشان مکسور گردد حرف اضافه هستند و جائی که آخرشان ساکن
باشد قید» .

(سید کمال طالقانی ، اصول دستور زبان فارسی ، چاپ دهم ، رویه‌ی ۱۸۹)
« تذکار - اسم منصوب را در فارسی صفت نسبی گویند و آن را جزء
صفات به شمار آورند ولی باید توجه داشت که هر گاه به جای اسم نشیند باید
مانند اسم تجزیه گردد » .

(از همان نوشتار ، رویه‌ی ۱۳۰)

«دیگر از اقسام صفت مشتق صفت مفعولی است که بر آنچه فعل بر او
واقع شده باشد دلالت می‌کند مانند پوشیده ، خوانده علامت آن ماقبل مفتوح
است که در آخر فعل ماضی در آید.»

(محمد قریب ، زبدهٔ دستور فارسی و تجزیه و ترکیب ، انتشارات بنیاد ، رویه‌ی ۳۹)

« صفت تفضیلی آن است که در آخر آن لفظ تر افزایند و مفاد آن ترجیح موصوف است بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتا است ، (علی بر ناک ، تست فارسی به انضمام لغات و..... انتشارات کاویان ، چاپ دوم ، رویه ی ۲۵)

« رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد مشتقات فعل استن غالباً برای ربط باشند و استعمال آن‌ها در ربط از افعال عموم بیشتر است از این رو آن را رابطه حقیقی گفته اند و اما فعل بودن و شدن و نظایر و مرادفات آن‌ها نیز ممکن است رابط واقع شوند .»

(از همان نوشتار ، رویه ی ۱۰۵)

« اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی مناسبتی میان آن‌ها موجود باشد . مشتقات فارسی یا از فعل امر گرفته شده اند و یا از مصدر مرخم .»

(ایرج دهقان ، دستور زبان فارسی یا قواعدی جامع و مختصر از فن درست گفتن و درست نوشتن فارسی برای دبیرستانها مطابق برنامه ی وزارت فرهنگ ، چاپ نهم ، انتشارات امیر کبیر ، رویه ی ۳۴) .

« اصوات کلماتی هستند که در موارد آفرین و تحسین و شگفتی و ندا و فریاد و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و همانند های آن گفته می شوند و هر گاه به معنی فعل باشند هم چون افعال دارای مفعول و منتم شوند .»

(دستور زبان فارسی پنج استاد کتابفروشی مرکزی ، جلد دوم ، رویه ی ۸۷)

« هر گاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل اول را به وجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند .»

(از همان نوشتار ، رویه ی ۱۲۰)

« این ترتیب که ذکر شد در ترتیب مستقیم و در صورت اختیار است اما در شعر و در صورت غیر مستقیم تجویزات از تقدیم و تأخیر و زیاده و ایصال و ایجاز و اطناب و ایراد جمل معترضه و امثال و حکایات و تشبیهات و سایر

ب

حالات که در معانی مذکور است بسیار است.

(میرزا حبیب اصفهانی ، دستور سخن ، فصل نهم)

«ثانیاً هیچ يك از این صفات همراه با علامت محذوف در متون کهن فارسی دیده نشده» .

(جعفر شمار ، اسماعیل حاکمی ، دستور زبان فارسی امروز ، گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۴۲) .

«پیوندها و گروه‌های پیوندی نتیجه ، این‌ها جمله‌ای را که نتیجهٔ جملهٔ دیگری است به آن می‌پیوندند و عبارتند از : تا ، پس ، القصة ، الفرض ، الحاصل ، نتیجهٔ ، علیهذا ، لهذا ، بناءً علیهذا ، از این قرار ، بدینسان ، به این ترتیب و»

(ازهمان نوشتار، رویه‌ی ۷۷)

«برای بازشناختن مسندالیه از متمم سه ملاک وجود دارد . ممکن است این سه ملاک با هم درکار باشند و یا یکی یا دوتا از آن‌ها ملاک تشخیص قرار گیرند : الف - وجود را به عنوان يك عنصر تمایز دهنده . ب - اسناد فقط با مسندالیه از نظر شخص و عدد مطابقت کند نه با متمم . ج - وقتی مسندالیه و متمم از نظر شخص و عدد یکسان باشند» .

(محمد رضا باطنی ، استادیار زبان شناسی دانشگاه تهران ، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی بر بنیاد يك نظریهٔ عمومی زبان ، رویه‌ی ۷۷)

« برای صفات جامده مثل شمر دل و درد بیس و قرطوبس (مقصودم از جامده یعنی این که از قبیل صفات معروفةٔ قیاسی یا اغلبی مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهة و صیغ مبالغه نیستند یعنی فعل معروفی ندارند یا هیچ فعل ندارند در اغلب) . رجوع کنید به کتاب سیبویه ۲ : ۲۰۳-۲۱۴-۳۱۵-۳۱۴ که فی الحقیقة داد سخن را داده است و تمام ابنیه (اسماء و) صفات را مفرداً و جمعاً استقصاء تام تمام کامل مکمل کرده است .

- ولی اصل عقدهٔ من که آیا اینطور صفات را که بتصریح صریح

پ

مکرر مکرر سیبویه صفت اند آیا باید جامد نامید یا مشتق ، یعنی آیا می شود کلمه ای که هم صفت باشد و هم به کلی جامد مثل همان صفات مذکوره در فوق یعنی شمردل الخ ؟ یا آن که باید گفت تمام این صفات يك فعلی داشته اند که حالا منسی است ؟ این دومی تکلف و تعسف شدید آن مخفی نیست ولی از آن طرف نمی دانم چطور است که به قعر دل من فرو نمی رود و تصورش برای من قدری صعب است يك صفت که بکلی جامد باشد و هیچ اشتقاقی یا رائحه اشتقاقی در آن نباشد این استبعاد من در کلام عرب است ولی در سائر لغات این استبعاد را عجله نمی کنم چه صفات بی فعل هزاران هزار است عجله . نکته دیگر که هنوز درست نفهمیده ام اینست که نه حاجه در باب حال اغلیبی شرط کرده اند اشتقاق آنرا . خوب آیا این نوع صفات مثل شمردل می توانند حال واقع بشوند یا نه ؟ اگر بگوئیم بلی یرد علیه که اینها مشتق که نیستند و شرط اشتقاق است . (یادداشت های قزوینی - جلد پنجم ر - ظ بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۳۹ - رویه ۲۶۷ و رویه ۲۶۸) .

«مقصود از حروف اضافه حروف جاره عربی نیست چه ظروفي مانند نزد، بر، پیرامون، جلو و مانند اینها چنانچه با متمم ذکر شوند در فارسی حروف اضافه هستند و حال اینکه این کلمات در عربی جزء حروف نیستند» .

(حسن ناظمی، دستور نو یا راهنمای تجزیه و ترکیب جمله های فارسی، چاپ دوازدهم با تجدید نظر اضافات، مؤسسه مطبوعاتی شرق، رویه ۹۰) .

«معانی دیگری برای (ب) هست که به تناسب مقام میتوان فهمید. از قبیل:

ترتیب، موافقت، تفسیر، استعمال، قرب، نهایت و مانند آن. ب در اول فعل برای زینت و روی بعضی از اسمها برای معنی وصفی آید و در این موارد حرف اضافه نیست» .

(از همان نوشتار، رویه ۹۱)

«ترتیب عادی جمله همیشه در نظم و نثر رعایت نمی شود . در نثر برای

تأکید، جزئی را که روی آن تأکید هست مقدم می دارند» .

و اگر جمله مسند (باز بسته) و فعل ربطی داشته باشد، مسندپیش از فعل ربطی می آید و آن دو جمعا در جای فعل قرار می گیرند.

(حسن انوری، غلامرضا ارژنگ، حسن احمدی گیوی، دستور ۳ دوره‌ی راهنمایی تحصیلی - مرحله دوم تعلیمات عمومی).

این‌ها و دیگرها را که خواندم دیدم دستورهای زبان فارسی (۱؟) که تا امروز نوشته شده (با چشم پوشی از کوشش نافرجام کسروی) سرشار از این استادنمایی‌ها و لبریز از نام‌ها و سرنامه‌های شکفت انگیز است، مانند: احوال و احکام مسند، تعدد، افعال تامه، مصدر صناعی، مصدر بسیط، صفت جامد، ظرف، تابع، قید استفهام، مکمل، محاوره‌ای، انشعابی، ادات متمایز، فجائی، کدامیه، تعلیل، اضافه‌یابی، اقترانی، التزامی، مقصودبالاصاله مضارع، مشبیه، موصول، معدود، معرفه، نکره، مضاف الیه، مفرد، مرکب، مصغر، مشبیه، تخفیف، قیاسی، سماعی، صیغه مبالغه.

این واژه‌ها را چگونه کودک دبستانی که می‌خواهد زبان مادری خویش را بیاموزد به یاد بسپارد؟ یا چگونه یک نوجوان دبیرستانی از شنیدن این سرنامه هاروی ترش نکند و به دستور زبان فارسی با کینه ننگرد؟ چگونه باروش‌هایی که در این دستورها آمده که گاه از صرف و نحو تازی و گاه از گرامر انگلیسی و آلمانی و فرانسه گرفته شده، می‌توان درست گفتن و درست نوشتن فارسی را فراگرفت؟

یکی از دستور نویسان هنگامی که برای «گفتار» مانند می‌آورد، می‌نویسد: «جمله به اعتبار این که کامل یا ناقص باشد بر سه قسم است: کامل - ناقص - مکمل». جمله کامل مانند: علی از عهده انجام دادن تکالیف خوب برآمد. جمله‌های کامل گاهی با یکی از حروف ربط به یکدیگر متصل شوند، مانند: دروغ مگوید، چه، دروغ آبروی مردم ببرد و دروغگو را در انتظار خوارسازد. آیا این گفتارها که باید نمونه‌ای باشد برای درست نوشتن و درست گفتن فارسی،

ج

خود درست است؟

همین نویسنده در رویه‌های نخست نوشتار چنین نوشته : «زبان فارسی یکی از تواناترین و پرمایه‌ترین زبان‌های زنده جهان است یکی از عواملی که در نگاهداشت زبان فارسی بسیار مهم است داشتن قواعد و قوانین زبان و به دست آوردن میزان ثابت و درست است . با آن که قدم‌های مهمی در این راه برداشته شده و دانشمندان محقق و دستورنویسان مطلع بذل جهد نموده‌اند و تحقیقات عمیق و ریشه‌داری در این زمینه به عمل آورده‌اند ، اما دامنه ادبیات فارسی به اندازه‌ای وسیع است که شایسته است مباحث مختلف آن بازهم مورد تدقیق قرار گیرد و تا حد امکان میزانی ثابت و ضابطه‌ای درست به دست داده شود .»

به وی باید گفت : برادر تو نخست فارسی را فرا بگیر و سپس دستور آن را بنویس !

دیگری در پیشگفتار دستور خود چنین نوشته : «زبان فارسی به سبب تأثر از صرف و نحو عربی و اخیراً قواعد زبان‌های اروپائی به سستی و نابسامانی گراییده است . تأثر دستورنویسان ما از عربی مآلاً سبب شده است که اصطلاحاتی از قبیل مفعول مطلق ، مفعول به ، مفعول فیه ، مفعول لاجله ، مفعول منه ، مفعول معه ، افعال قلوب ، ناقصه و مقاربه در دستور زبان فارسی داخل شود . ولی همین سرخورده از این سرنامه‌های بیگانه در رویه‌ی ۱۹ نوشتار خود «مرکب مزج» ، در رویه‌ی ۲۴ «مصغر» ، در رویه‌ی ۳۰ «تابع مهمل» ، در رویه‌ی ۴۰ «صفت معطوف» در رویه‌ی ۵۸ «صفت محض» و در رویه‌های دیگر واژه‌هایی مانند توالی ، تناوب ، تضاد ، غایت ، تقابل ، استثناء ، و از این گونه‌ها را به آسودگی به کار برده است . گویی آن گفته‌های شیرین پیشگفتار را هنگامی به خامه آورده که کنارگود بوده است .

این دستورنویسان هر یک که پس از دیگری آمده‌اند ، توتی و شگفته‌ی دیگران را باز گفته و از روش‌های پیشگامان پیروی کرده‌اند . گاه یکی از آنها در بودن چیزی به نام «موصول» یا نبودن چیزی به نام «رابطه» یا از

کلیم گسترده‌ی استادان درازتر کرده و جستاری نو به میان کشیده، ولی همگی راه‌هایشان به همان نوشته‌های میرزا حبیب و استاد قریب پایان پذیرفته، چنان این دستور نویسان در تازی بازی خویش فرو رفته‌اند که هرگز به یاد نیاورده‌اند که برای چیزی به نام «زبان فارسی» دستوری نویسند. زبان فارسی برای آن که درست گفته و درست نوشته شود، ابزارهای خودی می‌خواهد، با مصدر مرخم و با صیفی مبالغه نمی‌توان برای فارسی گوی، دستور زبان نوشت.

این دستورنویسان در این شیوه چنان پافشارده‌اند، که در این دو سال واپسین که به پژوهشی در زبان گرامی و پاک فارسی پرداخته‌ام، گاه از خود پرسیده‌ام: به راستی زبان فارسی نمی‌تواند دستوری جز آن داشته باشد که «پنج استاد» نوشته‌اند؛ ولی چون توانایی زبان فارسی را پیشاپیش دریافته بودم و می‌دانستم که یک زبان نیرومند می‌تواند که برای کاربرد درست خویش به‌سوی دستورهای بیگانه دست نیازد، کارنوشتن نخستین دستور زبان فارسی را آغازیدم. این دستور به زبان فارسی نوشته شده و ازواژه‌های بیگانه پیراسته‌است، مگر آن گاه که از سراینده‌ای یا نویسنده‌ای گواہ آورده‌ام.

درنوشتن این دستور هرگز خود را گرفتار نکرده‌ام که فلان استاد درباری «یت مصدري» نوشته‌ها پرداخته و دود چراغ، ما خورده و یا دیگری پیرامون «کنایات» رویه‌ها سیاه کرده و یا درباری «قید وصفت» با خود به کلنجار نهسته است. می‌دانم که بسیاری از آنان و ریزه خوارانشان بر من خواهند تاخت و برای آن که نوشته‌های خود را در زمینه‌ی دستور به چاپ‌های بیستم و سدم برسانند به سرزنش و دشنام خواهند پرداخت، با این همه بیمی به خود زاه نمی‌دهم که نخستین رگه‌ی کان را یافته‌ام و آیندگان از این کان گوهرها بیرون خواهند کشید.

من همگی نوشتارهای دستوری را خوانده‌ام و زیر و روی کار هر استاد یا پدیدآورنده را انگریسته و سنجیده‌ام و بی آن که در کوده راه‌های آنان سرگردان شوم، کوشیده‌ام خود را به شاهراه برسانم.

خ

در این نخستین دستور زبان فارسی در نوشته‌ها و جامه‌های پیشینیان ،
 به ویژه فردوسی ، با ژرف نگری چگونگی کاربرد هر واژه و هر واژگه
 را وارسیده‌ام ، تا آن جا که از تنگنای چهار چوب فشرده‌ی دستور نویسان
 پیشین رهیده‌ام .

شاید از لغزش بر کنار نمانده باشم ، روشنگری هر خواننده را ارج
 می‌گذارم ، دشنام‌ها را پاسخ نمی‌گویم .

درست نامه

به انگیزه گذاری به خاور دور ، هنگام چاپ این نوشتار ، برخی نادرستی‌ها رخ نموده که پیش از آن که خواندن این دستور آغاز شود ، درست کردن آن‌ها بایسته است .

رویه	رده	نادرست	درست
۲	۸	تازی افزوده‌اند	تازی افزوده‌اند: پ، چ، ژ، گ
۶	۳	می‌توانند	می‌تواند
۶	۶	واقعۀ کربلا	واقعۀ کربلا
۱۰	۱۷	گاه همراه با کردار	گاه همراه با رفتار
۱۰	۱۸	گاه همراه با رفتار	گاه همراه با کردار
۱۹	۶	شاهزاده	شاهزاد
۲۱	۶	بازستانده‌اند	بازستانده‌اند
۲۶	۱۰	در این گله	از این گله
۲۶	۲۰	کامرانت	کامرانت هست
۳۱	۴	از نخستین، نخست	از جستن ، جست
۳۱	۱۱	مفت دیگریست	مفت دیگر بست
۳۵	۱	شب شب	شب
۳۵	۱۶	بگذاشتیم	بگذاشتم
۳۷	۲۰	که آواز	کاواز
۴۰	۱۴	دشمنت	دشمنانت
۴۲	۱۹	پذیرد	پذیرد
۴۳	۱	اهویم	آهویم
۴۳	۱۲	فراخوانی	فراخوانی

رویه	رده	فادوست	پرسه
۴۶	۴	بیرون	برون
۴۷	۱۱	هوشیار	هشیار
۴۸	۹	گوازه‌ی «بی»	گوازه‌ی «بی»
۴۸	۱۶	صد	صد
۴۹	۱	خانه	خانه
۵۱	۲	وگرداگر،	وگرداگر،
۵۱	۱۳	که شکافی	که بشکافی
۵۳	۱۰	۲۹-	۳۰-
۵۳	۱۲	۳۰-	۳۱-آ-
۵۳	۱۹	۳۱-	۳۱-۱-
۵۵	۲	هستی (یا استی)	هستی (یا استی) ۱-۳۱
۵۵	۸	دد	در
۵۶	۵	دفتی	دفتمی
۶۴	۱۵	این خال	این فال
۶۵	۳	مرع	مرغ
۷۷	۹	چوچنگ	چوچنگ
۷۹	۱۰	دیگر و گر،	دیگر و ناک،
۹۱	۲۴	برای نمایان	برای نمایان
۱۰۳	۲۱	بدین مانده	بدین ماند
۱۲۷	۱۹	مانند ۱	مانند :
۱۳۶	۶	جسبیده‌اند	جسبیده‌اند
۱۴۰	۱۶	شیرزه	شرزه

گپ گروه زبان فارسی

گپ گروه زبان فارسی را این گپ‌ها^۱ ساخته‌اند: آ- ا- ب- پ-
 ت- ج- چ- خ- د- ذ- ر- ز- ژ- س- ش- غ- ف- ک- گ- ل- م-
 ن- و- ه- ی^۲

آمیزش زبان فارسی با زبان تازی* و به دنبال ترک‌تازی مغولان
 باز آمیزی زبان این سرزمین با زبان مغولی، گپ‌های دیگری را بر گپ
 گروه زبان فارسی افزوده است، این گپ‌ها چنین‌اند: ث- ح- ص-

۱- گپ = حرف ، سخن ، کلمه (فرهنگ عمید)

گپ به معنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گفته‌اند

(برهان قاطع)

۲- گپ «د» در بسیاری از واژه‌های فارسی «ذ» بوده است ، واژه‌هایی

مانند گشود و گنبد در نوشته‌های کهن فارسی دیده می‌شود . امروز این روش
 رها شده و واژه‌های پارسی که با «ذ» نوشته می‌شده‌اند با «د» نوشته می‌شوند.

ض - ط - ظ - ع - ق^۳

گاه در فارسی واژه‌هایی به کار می‌روند که هم گپ فارسی دارند و هم گپ تازی، مانند چماق و چپق و یا گپ فارسی دارند مانند چپاول و چاوکه فارسی نیستند.

هنگامی که پارسی‌گویان، گپ‌گروه تازی را برای نوشتن فارسی برگزیده‌اند، از آن جای که گپ‌گروه برگزیده، از این چهار آوانهی بوده‌است، با دستکاری در برخی گپ‌های تازی، این گپ‌های نوراساخته و به گپ‌گروه تازی افزوده‌اند.^۴

۳ - حرف «ث» در زبان فارسی باستانی موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ می‌شده و به کار می‌رفته.

(دستور زبان فارسی پنج اسناد - جلد اول)

(۴-) این را باید تذکرده‌ام که پس از تسلط اعراب به ایران و متداول شدن الفبای فارسی برای نوشتن سخن فارسی برای ادای اصوات «پ» و «ج»، و «ژ» و «ک»، که در زبان عربی وجود نداشت به‌طور قراردادی «ب» و «ج» و «ز» و «ک» گذاشتند و خوانندگان به قیاس، کلمات را تلفظ صحیح فارسی می‌خواندند، بعدها که این امر باعث اشکال شد سه نقطه را در مورد «پ» و «ج» و «ژ» و یک «ک» سرکیج اضافی را در مورد گپ علامت‌مشخصه‌ی این حروف از حروف مشابه تازی قرار دادند ولی تا مدتی حرف دال فارسی که تلفظ خاصی داشت به شکل «ذال» نوشته می‌شد تا اینکه در چند قرن اخیر آن هم حذف شد (کریم کشاورز - هزار سال نشر فارسی جلد اول ص ۶۳ - تیر ۱۳۴۵).

برای آن که نمونه‌ای از چگونگی نوشته‌های فارسی، پیش از دگرگونی مانده در رویه‌ی دیگر

در خواندن گپ گروه فارسی این روش باید به کار برده شود. که هر گپ (برکنار از گپ آ) با آوای زیر خوانده شود. پس در فارسی، گپ‌هایی به نام «الف» یا «همزه» یا «گاف» یا «غین» نداریم و این گپ واپسین در زبان فارسی «غ» خوانده می‌شود. همزه از گپ گروه تازی است و تنها در واژه‌های تازی، که در فارسی نیز به کار می‌رود، این گپ را می‌توان دید، مانند: مؤثر، مؤید، یأس، مرئی، جزء، جزائر، جفاء.

زبان تازی برای خود روش‌هایی دارد، ی اگر دنبال آ بیاید به همزه دگرگون می‌شود. گروهی کاربرد این روش را به زبان فارسی نیز کشانده‌اند، چنان‌که به جای جدایی و آیین‌نامه، جدائی و آئین‌نامه می‌نویسند.

گروهی نیز در نوشتن واژه‌های تازی به جای هائل و مائل،

مانده از رویه‌ی پیش

در گپ گروه زبان فارسی به دست داده شود چندگفتار از نوشتار معراج‌نامه‌ی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در زیر می‌آید:

کی اگر چ د که اگر چه ، بسیار معانی لطیف و رموز اندر خاطر آید چون «چون» قابلی فاضل و عاقلی کامل نباشد ، ظاهر نتوان کرد . کی چون د که چون ، افشاء اسرار بایبیکانه «بیبیکانه» کنند غمزه باشد و آنکاه «آنکاه» گوینده د گوینده ، مجرم گردد د گردد ... هر سخن کی د که ، کسی بسگوید د بگوید ، اگر چ د اگر چه ، شریف باشد تا قبول مجلس عالی بدان نبیوند د نبیوند ، هیچ لطافت و ذوق نکیرد د نکیرد .

هایل و مایل می نویسند که کار گروه نخست نادرست و کار گروه واپسین درست است.^۵

گپی که به گپ پس از خود نپیوندد گسسته و گپی که به گپ پس از خود پیوندد پیوسته نامیده می شود.

(۵-) نوشتار فارسی را به سادگی می توان از بسیاری واژه های ییگانه پیراسته. هم چنان که تازیان بسیار واژه ها را از فارسی گرفته اند جنحه ی عربی را از گناه فارسی و صدا را از صدای فارسی (سدا، به فتح اول و ثانی به الف کشیده، آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال پیچد و معرب آن صدا است - برهان قاطع) ساخته اند و در این دستکاری تا آنجا پیش تاخته اند که ویژه نام های فارسی را نیز دگرگون کرده و بزرگمهر را بوذرجمهر نویسانده اند. فارسی زبان نیز می تواند در کار برد. واژه های زبان هایی که با گپ گروه لاتین نوشته می شوند، از گپ گروه زبان فارسی سود می جوید Chèvre au را شورو و Cotelette را کتلت می نویسد و در نوشتن سماور آن را چنان که روس ها می نویسند، نمی نویسد ولی در نوشتن واژه های تازی با سود جستن از گپ گروه فارسی خامدست است، (کسی که در کار خود چابک و زبردست نباشد - فرهنگ عمید، خام مشق و نا تجربه کار، آندراج، خامدستانی که پشت پا به دنیا می زنند - در حقیقت دست رد بر زانده می زنند - صائب) ماکه این گونه دست اندازی ها را روادانسته ایم که همزه ی تازی را از دنبال جفاء برداریم و جفا بنویسم یا وضوء را وضو بنویسیم، آن گونه دست اندازی را نیز روا می توانیم داشت. گو آن که بازنده کردن واژه های از یادرفته ی فارسی و گاه واژه سازی، می توان یک باره فارسی را از همگی واژه های تازی پیراسته.

مانده در رویه ی دیگر

گپ‌های زبان فارسی در نوشتن و بسته به جایگاه خویش درواژه، دگرگونی می‌پذیرند، گپ «ا» در فارسی، بسته به آوایش «آ» نوشته می‌شود و اگر در پایان واژه باشد با دسته‌ای به گپ پیشین می‌چسبد، گپ‌های : د، ذ، ر، ز، ژ، و، هنگامی که در پایان واژه می‌آیند چنین دسته‌ای بر آن‌ها افزوده می‌شود. گپ‌های دیگر اگر در آغاز واژه بیایند کوتاه می‌شوند و دسته به دنبالشان و اگر میان واژه باشند، در کوتاهی، دسته به دو سویشان و اگر در پایان واژه باشند، با نگهداشت سیمای خود در گپ گروه، دسته به آغازشان می‌چسبد، مانند : پ، پ، پ. پ. اگر گپ درواژه به واژه دیگری نچسبد، به همان سیمای خود در گپ گروه نوشته می‌شود. تازی‌ها نشانه‌های دیگر به کار می‌برند (که در

مانده از رویه‌ی پیش

گروهی می‌گویند که اگر واژه‌های تازی را با گپ‌های فارسی بنویسیم، بازشناسی واژه‌های تازی که آواهای برابر یا آواهای نزدیک به یکدیگر دارند، دشوار خواهد شد. برای مانند : تازی اسیر و عصیر و اثیر دارد. پاسخ آن است که از يك سوی ما را نیازی به کار برد این واژه‌ها نیست، چنان‌که به جای اسیر تازی، گرفتار فارسی و به جای عصیر تازی چکیده‌ی فارسی را داریم و اثیر به سیمای تازی را که از Ether یونانی گرفته شده، می‌توان در فارسی همان اثر نوشت و برای واژه‌های دیگری از این گونه نیز برابر آن‌ها را در فارسی می‌توان یافت، از سوی دیگر هنگامی که واژه‌ای را می‌شنویم، میان ما و آن واژه پیوندی استوار می‌شود که آن پیوند، آرش واژه را بر ما آشکار می‌کند، چنان‌که در زبان فارسی و بسیاری از زبان‌های دیگر واژه گاه چند آرش دارد که ساده‌ترین مانده‌های در زبان فارسی، شیر است و زبان.

کاربرد واژه‌های فارسی نیازی بدان‌ها نیست) مانند آ، که این نشانه‌ها را تنوین می‌خوانند، اگر فارسی‌گویی نخواهد بگوید «برای مانند» واژه‌ی تازی «مثلاً» را به کار می‌گیرد، می‌تواند به جای آ، گپن فارسی را که همان آوارادارد به کار گمارد. نشانه‌ی دیگری نیز دارند که همانند همزه است ولی بیشتر بالای گپ چنین نوشته می‌شود: «ء» این نشانه باید گوشه‌ی بالای همان «ی» باشد که آوای «ی» را نیز دارد. تازی می‌نویسد: واقعه کربلا، ما اگر نخواهیم بنویسیم: رویداد کربلا، می‌توانیم بنویسیم: واقعه‌ی کربلا. پس:

زان پیش که پرکنند پیمانه ما

نادرست و پیمانه‌ی ما درست است،

زیرا که در نوشتن فارسی، از دیرباز نشانه‌های تازی را رها کرده‌ایم. در واژه‌های فارسی گاه «ه» آوای خود را از دست می‌دهد و خوانده نمی‌شود مانند: گزنده، گفته، رفته، خوانده و خنده این گونه «ه» را ناخواندنی می‌نامند در نوشته‌های باستانی به جای «ه» ناخواندنی «ی» می‌گذاشته‌اند که را «کی» و چه را «چی» می‌نوشته‌اند. ولی اگر «ه» آوای خود را نگاه دارد، مانند ده، چاه، رها، سه‌پند آن را ناخواندنی می‌خوانند.

گاه در فارسی هنگامی که گپ «و» باید دوبار نوشته شود، از باز نویسی آن خودداری می‌کنند، کی‌کاووس را کی‌کوس می‌نویسند که این کار نادرست است.

برخی واژه‌ها را که در تازی‌گپ واپسینشان «ی» است در فارسی «ا» می‌نویسند مانند عقبی که در فارسی عقبا نوشته می‌شود و مولی که مولا نوشته می‌شود زیرا اگر این واژه‌ها چنین نوشته نشوند کاربردشان در فارسی دشوار است. برای مانند ناگزیریم در فارسی چنین بنویسیم: مولای پرهیزگاران یا مولای ماعلی. در چند واژه‌ی فارسی چون «ا» به دنبال «و» بنشینند، آوای «و» را باز می‌ستانند، مانند «خواندن» و «خوان» ولی در واژه‌هایی مانند آوا، پروا، «و» آوای خود را نگاه می‌دارد.

«و» گاه در فارسی آوای «او» دارد مانند: بوم، کور، بو، وگاه نیز آوای «ا» مانند: نو، دو، خورشید، ولی برای نشان دادن آوای «ا» کاربرد «و» همواره بایسته نیست. در «خورد» گپ «و» برای نشان دادن آوای «ا» به کار برده شده ولی در «برد» که واژه‌ی هماهنگ آن است، نشانه‌ای از «و» دیده نمی‌شود ولی برای نشان دادن آوای «او» در فارسی «ا» کاربرد «و» همواره بایسته است مانند: سور، پور، کور، درون، افسون، کارون. برای نشان دادن آوای «ای» و «یا» و «یی» و «یو» و «یو» تنها از گپ «ی» سود می‌جوییم. مانند: مینو، کاووس‌کی، نیاکان، رهایی، نیوشیدن.

واژه

واژه از چند گپ ساخته می‌شود، گاه نام است و چیزی را می‌نماید

گاه گمش است گاه پویه است یا کردار است و یا رفتار، واژه‌بزاری برای دانستن و شناختن و دریافتن چیزهاست. واژه‌گاه به خودی خود آرش ندارد مانند میز، درخت، گاه، و گاه دارای آرش است، مانند ماهروی، سپیدرود، پیراسته، سرکوب، هوشیار.

واژه‌هایی که آرش دارند همواره هموندیک خانواده ازواژه‌هایند، مانند: خندان، خندیدن، لبخند، نیشخند، خنده، خندید، می‌خندد.....

واژگk

واژگk از چند گk ساخته می‌شود ولی دارای آرش نیست و نمی‌تواند روشن‌گر شوند یا خواننده برای پی‌بردن به هر چیز و یادریافتن چیزی باشد مانند: نا - بر - بی - گین - مند - ور - ناك - با^۶

۶- برای کوچک کردن، در فارسی از گاهنده‌ها سود می‌جویند، مانند مردك ولی اگر گk ه در پایان واژه باشد، ه را برمی‌دارند و گk به جایش می‌گذارند مانند بچكك.

۷- برخی از واژگk ها، هنگامی که کاردستوری خود را انجام نمی‌دهند، آرش دارند و در این سیما واژه شمرده می‌شوند، مانند یارکه واژه است و در سیمای واژگk کار يك پسوند را نیز انجام می‌دهد: هوشیار، بختیار، یا «ناك» که گاه پسوند است مانند دردناك و نمناك و گاه در سیمای واژه آرش آلوده و آغشته را دارد. در زیر، زبر که پیوند یا پسوند و یا پیشوندند با آن که آرش دارند، واژگk شمرده می‌شوند.

واژه‌ی ساده (یا نك واژه)

واژه‌ی ساده از چند گپ ساخته شده و آن را جز به گپ‌هایش نمی‌توان بخش کرد مانند: نر، کار، درست، فردا، نيك.

آمیژه^۸

آمیژه از دو یا سه واژه یا واژه و واژگك ساخته شده و آن را به واژه‌ها یا واژه و واژگك می‌توان بخش کرد مانند: خورده‌گیر، شاهنامه، برگزیده، دانشمند، کاروانسرادار، با این همه، روی هم رفته.

گفتار

با برگزیدن واژه‌ها و کنار هم گذاشتن و استوار کردن پیوندی میان آن‌ها می‌توان يك گفتار ساخت، گفتار بازتاب يك دریافت یا شناسایی یا آگاهی و یا يك فرمان و یا يك پرسش است. مانند:

من می‌گویم که آب انگور خوش است. (خیام)

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید.
(ابومنصور العمری)

سپاه فارس به يك جای گرد آمدند. (ابوعلی محمد بلعمی)

۸- آمیژه، بروزن آویزه به معنی آمیخته هم هست، آمیژ = آمیختن دو چیز یا زیاده به هم باشد (برهان قاطع)

به معنی آمیخته نیز آمده، یعنی چند چیز مخلوط شده و ترجمه‌ی لفظ «مرکب» که مقابل بسیط باشد «آندراج»

میازار موری که دانه کش است. (سعدی)

هیچ بانك كف زدن آید به در

از یکی دست تو بی دست دگر؟ (مولوی)

گفتارگاه يك پاره است مانند : پس زلیخا پیش عزیز مصر رفت. (از برگردان تفسیر تبری) و گاه چند پاره مانند : پس این زنان گفتند زلیخا را که تو را هیچ روی نیست ، مگر او را يك چند به زندان کنی، تا آن که که این حدیث کهن گردد و تو آن گه کار خویش را خوب کنی. (از همان برگردان) هنگامی که يك گفتار چند پاره دارد ، هر پاره را گفتار ك گویند پس گفتار ك پاره ای از گفتار است که همراه و در پیوند با گفتار ك یا گفتار ك ها و واژه ها می تواند دارای آرش باشد.

مانند : «تو را هیچ روی نیست» و «پس این زنان گفتند زلیخا را»

برخی پنداشته اند گر دهم آیی دو یا چند واژه نیز گفتار ك می سازد، مانند مرد نيك یا فر مانده سپاه ، که برداشتی نادرست. است واژه ها در آیین آمیزش نه تنها گفتار ك نیستند ، آمیژه هم نیستند ، بلکه رفتار یا کرداری را نشان می دهند. گفتار از دو واژه ی ویژه نمی تواند تهی باشد، این واژه های ویژه چنین اند :

۱ - نام یا گواژه (گاه همراه با کردار)

۲ - پویه (گاه همراه با رفتار)^۹

۹- در برخی از دستورهای زبان فارسی بخش سومی نیز برای گفتار بر شمرده اند که آن را «رابطه» نام گذاشته اند. میان دستور نویسان همایون فرخ در «دستور جامع» خویش این گمانه را نارو ادانسته و چنین نوشته است: در هیچ يك از مانده در رویه ی دیگر

که به دنبال، پیرامون هر يك از این واژه‌ها نوشتارهایی خواهیم داشت.^{۱۰}

مانده از رویه‌ی پیش

زبان‌های هند و اروپایی بین مبتدا و خبر «رابطه» تشخیص نداده‌اند و برخلاف عقیده‌ی این آقایان محترم هیچ کلمه‌ی دیگری نمی‌تواند خبر کلام واقع شود مگر فعل و آن چه را که این آقایان دانشمندان گرامی خبر خوانده و این فعل را رابطه نامیده‌اند چیزی نیست مگر کلمه‌ای که با قسمت‌های مختلف این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب، خبر کلام است و آن هسته فعل خبر نیست، بلکه با قسمت‌های این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب تشکیل داده است و این فعل مرکب با فعل و متمم خبر کلام می‌شود و شاید آقایان استادان محترم متوجه نشده و فعل متمم را خبر دانسته، فعل را رابطه نامیده‌اند و رابطه معنی ندارد.

۱۰- میرزا حبیب اصفهانی، در «دستور سخن» که به سال ۱۲۹۸ فراهم آورده است، گفتار را به دو گونه بخش کرده است و چنین گفته: اولی را جمله (اسمیه) یا مبتدا و خبر و دومی را جمله فعلیه یا فعل و فاعل گویند، سید کمال طالقانی در اصول دستور زبان فارسی نیز از همین روش پیروی کرده و چنین نوشته: «جمله اسمیه آن است که از سه کلمه: مسندالیه، مسند و رابطه، تشکیل شود مانند: پرویز دانشمند است، پرویز مسندالیه دانشمند، مسند و است، رابطه. جمله فعلیه آن است از دو کلمه، فاعل و فعل، ترکیب گردد، مانند: پرویز آمد، پرویز فاعل و آمد، فعل، در دستور پنج استاد «اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع می‌شوند، اسم فعل و صفت است یا کلمه‌ی دیگری که در حکم و جانشین آن‌ها باشد، مسند ممکن است فعل باشد، مانند: علی رفت، حسن آمد و ممکن است صفت باشد مانند هوشنگ وظیفه شناس است.»

نام^{۱۱}

واژه‌ای است که برای نامیدن کسی یا چیزی یا جانوری یا گیاهی یا جایگاهی یا سرزمینی یا زیستگاهی به کار می‌رود. با نام هر چیز را از چیز دیگر می‌توان باز شناخت برای مانند: فریدون، رامین اردشیر، و مهران «نام کس»

پرچم، سوزن، میز، کلاه و تخت «نام چیز»

شیر، روباه، اسب و خرگوش^{۱۱} «نام جانور»

خانه، بستان و دشت «نام جایگاه»

نسترن، پونه، ریواس و کدو «نام گیاه»

ایران، پاکستان، چین و هندوستان «نام سرزمین»

تهران، تویسرکان، ساوه، ساری «نام زیستگاه»

در زبان فارسی گاه‌گردار یا رفتار را برای نامیدن کسی نیز به کار

می‌برند مانند:

شیرین، بزرگ، رخشنده، شاد، فرخنده، زیبا.

گذاشتن نام گیاهان بر کسان در زبان فارسی بسیار دیده می‌شود

مانند:

گل، لاله، پونه و سوسن.

همه نام و ویژه نام

همه نام، می‌تواند که نام هر کس از کسان و هر چیز از چیزهای

۱۱- اسم = نام، فرهنگ کوچک عربی فارسی از ذبیح بهروز.

نام (فارسی) = اسم علم چیزی و نیز کنایه از ذات، چه در افواه نسبت فعل به نام واقع می‌شود، فرهنگ آندراج از محمد پادشاه.

همانند باشد.

مانند: مرد، زن، گوزن، شهر، کوه، دریا.

ویژه نام، تنها يك كس را از كسان یا يك چیز را از چیزها

می نمایاند.

مانند: فریدون فرخ، البرز، شاهرود، سپیدرود.

نام زاد

نام زاد^{۱۲} نامی است که چیزی را می نمایاند که با دریا بنده ها^{۱۳}

دریافتنی است، مانند: میز، بالش، آلاله، چهچه، نمک، سنباده.

۱۲- ذات تازی شده «زاد» است، فرهنگ کوچک عربی فارسی از

ذبیح بهروز

از فردوسی: بدان چهره و زاد و آن مهر و خوی - چنین تاج و تخت آمدت آرزوی؟

عبدالحسین نوشین دروازه نامک، واژه‌ی زاد را در این چامه برابر «نژاد»

دانسته است. آشکار است که «زاد» فارسی در این چامه همان «ذات» تازی است

که به دنبال چهره به جای آن چه می توان دید و پساوید آمده است.

محمد پادشاه هنگامی که «ذات» را برابر «قوم» می آورد، می نویسد که:

لفظ «ذات» به ذال معجمه نوشتن خطا باشد، مگر بهتر آن است که ذات به زای

معجمه نویسند. گویا وی می پنداشته که «ذات» فارسی شده «جات» هندی

است.

۱۳- دریا بنده را به جای «حس» برگزیده ام.

نام آرش^{۱۴}

نام آرش، نامی است که شنونده یا خواننده را به چیزی راهنمایی می‌کند که با دریا بنده‌ها دریافتنی نیست، مانند کوشش، خرد، آرز، نیاز، کار، اندوه، انگیزه، ستم.

شناخته و ناشناخته

شناخته نامی است که شنونده یا خواننده آن را می‌شناسد، به سخن دیگر شناسایی در باره‌ی آن راپیشاپیش انجام داده است.

همگی ویژه نام‌ها «شناخته‌اند» برای مانند:

کنون جنگ سهراب و رستم شنو

دگرها، شنیدستی، این هم شنو

(فردوسی)

۱۴- آرش = معنی، ذبیح بهروز در فرهنگ کوچک «معنی» را واژه‌ای فارسی دانسته با این همه این واژه‌ها را نیز برابر معنی آورده است: مینو، چم، آرش در برهان قاطع ابن خلف تبریزی، برابر واژه‌ی «آرش» نوشته است: به معنی «معنی» باشد که در مقابل «لفظ» است. (آرش را باید هم آوای پارچه خواند).

فرهنگ آندراج نیز نوشته است: و نیز به معنی «معنی» باشد که مقابل لفظ است برابر واژه‌ی «آرش» نیز نوشته است: به معنی «معنوی» باشد که در مقابل لفظی است، چه آرش به معنی معنوی است.

آشکار است که برابر «معنوی» با آرش دیگر آن باید از واژه‌ی «مینوی»

سودجست.

پیدا است که سخن از کدام رستم و کدام سهراب در میان است یا :
فریدون فرخ ، فرشته نبود (فردوسی)

از فریدون فرخ شناخته‌ای گفتگو می‌کند . گاه در گفتار همه
نام نیز شناخته است مانند : کار انجام شد ، نمایش را دیدم و
نپسندیدم .

شناخته در زبان فارسی هیچ‌گونه نشانه‌ای ندارد.^{۱۵}
ناشناخته نامی است که بر شنونده یا خواننده آشکار نیست
مانند :

بی ادب ، تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی)
ناشناخته را می‌توان با کاربرد روش‌های زیر به شناخته
دگرگون کرد :

۱ - افزودن گواژه به نام . مانند :
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل‌بی‌توبه جان آمد، وقت است که باز آیی
(سعدی)

۱۵ - این نشانه در عربی «اله» است مانند، الرجل، و در انگلیسی
the و در فرانسوی le در مذکر و la در مؤنث که جمع هر دو les است .
«گفتارهای دستوری جعفر شعار، اسماعیل حاکمی»

یا

بر بال عقاب آمد آن تیر جگرسوز

از عالم علویش به سفلیش فروکاست

(ناصر خسرو)

یا

هر روز که باران و برف آمدی، سابطی بود بر در سرای وی به بخارا

(تاریخ بیهقی)

یا

بگفتا که این مرد، بد می‌کند

نه بامن، که با نفس خود می‌کند

(سعدی)

۲ - چسباندن «ی» که آن را «ی» شناسنده نامند به پایان

واژه. مانند:

پس هر کسی که با آن سپاه وی که به شهر می‌آیند، حرب کنند

(از برگردان تاریخ تبری)

یا:

و مردمی دزد و خونی، همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت

کنند، از آن جا بگذشتیم حصارى بود. (از سفر نامه ناصر خسرو علوی)

همواره نباید پنداشت که «ی» در پایان نام، «ی شناسنده» است

و ناشناخته را شناخته می‌کند. چنان که در گفتار بالا «خونی» رفتار

است ، نه يك ناشناخته‌ی شناخته شده ، هنگامی که در پایان واژه‌گپ
«ه» ناخواندنی است به جای «ی» شناسنده «ای» است ، مانند :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می گفت

بر در می‌کده ای با دف و نی ترسایمی

(حافظ)

ولی هنگامی که «ه» خواندنی است ، همان «ی» کار شناسنده را
انجام می‌دهد مانند : پس خدای تعالی چاهی پدید آورد بر سر کوه
(از برگردان تاریخ تبری)

۳ - کاربرد شمارنده‌های يك و یکی . مانند : يك روز با
فرزندگان نشسته بود (سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری) و : به یکی جرعه
که آزار کسش در پی نیست.^{۱۶}
(حافظ)

یکی گربه در خانه‌ی زال بود. (سعدی)

نام رمن^{۱۷}

چون همه نام در سیمای یکی و در آرش ، بسیار باشد آن را

۱۶- در گویش یا نیم زبان تهرانی ، با افزودن «ه» که ناخواندنی
است به پایان واژه ، ناشناخته را شناخته می‌کنند مانند : پیر مرده ، مرد که
دختره ، مرغه . آشکار است که روش در يك نیم زبان را نمی‌توان روش يك
زبان نیز انگاشت .

(۱۷-) رمن به فتح اول و ثانی بروزن چمن به لغت زند و پازند به معنی
مجموع و همه باشد ، چنان که هر گاه گویند : رمن را دیدم ، یعنی همه را و
مجموع را دیدم . (برهان قاطع)

نام رمن نامند . مانند : خانواده، سپاه، گروه، رمه، همه.

اگر نام یکتا را با کاربرد نشانه‌های رمن، بسیار کرده باشند، برای مانند: از مرد، مردان و از دیده دیدگان و از لب، لب‌ها را ساخته باشند، این گونه ساخته‌ها رانمی‌توان نام رمن دانست.^{۱۸}

تک نام و آمیژه نام

نام اگر از يك واژه باشد تک نام است . مانند : درخت، کاه، میز و شیر. نام اگر از دو واژه یا بیشتر ساخته شده باشد، آمیژه نام است. مانند : بارنامه، گردشگاه همگانی، کاروانسرا دار، سپهسالار، پادشاه و گلبرگ.

آمیژه نام همواره آرش هر دو واژه‌ی سازنده‌ی خود را ندارد مانند : نیشکر که نام گیاهی است و از دو نام نی و شکر پدید آمده است. گاه آرش آمیژه نام به هر دو پاره‌ی سازنده‌اش بازمی‌گردد مانند گلاب که آرش آبی دارد که از گل گرفته‌اند یا شاهزاده به کسی می‌گویند که

۱۸- در دستور زبان فارسی ایرج دهقان، نوشته شده است: اسم اگر بر يك فرد دلالت کند مفرد است مانند: مرد، اسب، درخت، و اگر بر بیش از يك فرد دلالت داشته باشد جمع است مانند: مردان، اسبان، درخت‌ها، آشکار است که بخش واپسین این گمانه درست نیست و نام رمن یا «اسم جمع» همان است که اینجا داده شده برابر نام رمن در انگلیسی Collective noun است برای مانند در انگلیسی Cattle يك نام رمن است، ولی Men که بسیار شده‌ی Man است، يك نام رمن نیست.

پدریا نیایش شاه بوده است .

گونه‌های آمیژه نام

روش ساختن آمیژه نام چنین است .

۱- گاه ازدو نام يك آمیژه نام می‌سازند مانند: گلاب ، نیشکر،

سیماب .

۲- گاه از يك نام و يك پویه ، مانند: گردآفرید ، شاهزاده

۳- گاه از يك پیشوند و يك نام مانند: پیشاهنگ ، پیشکار،

بیدل ، پیشمرگ^{۱۹} .

۴- گاه از يك پیشوند و يك پویه ، مانند : بازخواست ،

بازیافت ، پیشآمد .

۵- گاه از يك نام و از يك پسوند ، مانند : دهکده، گلستان،

شهرستان.

۶- گاه از يك نام و يك چگونگی ، مانند: زردآلو، سپیدرود.

۷- گاه از يك گواژه و يك پویه مانند: رونوشت، زیرانداز.

۸- گاه از يك پیشوند و يك نام ، مانند : همسایه ، همکار،

همراز .

۹- گاه از يك پیوند و يك پویه ، مانند : همزاد .

۱۹- آمیژه نام‌های پیشاهنگ و پیشمرگ را درسیمای رفتارنیزمی‌توان

به‌کار برد .

۱۰- گاه از يك شمارنده و يك نام، مانند: سه خواهران^{۲۰}،
دوگنبد.

۱۱- آمیژه نام گاه از آمیزش چند واژه پدید می آید و سیمای
ویژه نام را به خود می گیرد، مانند: دبیرخانه‌ی دانشگاه تهران و
گاه سیمای همه نام را مانند: گردشگاه همگانی یا کاروانسرا دار یا آشپزخانه.
در نوشتن آمیژه نام باید تا آنجا که بشود از تك نوشتن واژه‌های سازنده
پرهیزید، نیشکر را نباید فی شکر و شاهزاده را نباید شاهزاده نوشت،
مگر آن که از تك نوشتن گزیری نباشد، مانند: سراپرده، رو نوشت،
دادخواست.

در نخستین برخورد با برخی نام‌ها پنداشته می شود که واژه آمیژه
است، مانند: خفرنچ^{۲۱} که گویی از خف و رنج پدید آمده یا سپرغم
که از سپر و غم ساخته شده که چنین برداشتی نادرست است^{۲۲}. برخی
واژه‌ها مانند: دشمن و پاداش که به سیما آمیژه‌اند، در زبان پهلوی یا
اوستایی، نیز آمیژه بوده‌اند، ولی اینك در سیمای تك نام به شمار

۲۰- سه خواهران = سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره‌ی
بنات النعش (برهان قاطع).

۲۱- خفرنچ بر وزن شطرنج، گرانی. و سنگینی باشد که در خواب بر مردم
افتد و در عربی «کابوس» گویند. «برهان قاطع»

۲۲- سپرغم = گل‌ها و ریاحین را گویند عموماً و گلی که آن را ریحان
خوانند خصوصاً (برهان قاطع).

گرفته می‌شوند^{۲۳}.

چگونگی‌های نام

نام می‌تواند که یکی از گونه‌های چهارگانه‌ی زیر را بپذیرد:

۱- پویندگی: نام در این چگونگی یا انجام دهنده‌ی کاری است، یا پوینده‌ی پویه‌ای است یا دارای رفتاری است و یا پویه و رفتاری را از آن بازستاده‌اند.

در این گفتار: ناگاه کاکا رستم از در درآمد. (صادق هدایت - داش آکل)، کاکارستم، نامی است با چگونگی پویندگی و از در درآمدن، پویه‌ی وی.

در این گفتار: مردم آذربایجان تنها از ریشه‌ی ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نداشته‌اند. (احمد کسروی - آذری یا زبان باستان آذربایجان)، مردم آذربایجان پوینده‌اند که در پویندگی، نخست به آنان يك رفتار سپرده شده: از ریشه ایر بوده‌اند، سپس يك رفتار از آنان گرفته شده: هیچ آمیختگی با دیگران نداشته‌اند.

۲- پویندگی: نام در این چگونگی، ابزار یا میانجی^{۲۴} انجام

۲۳- با بهره‌گیری از گفتارهای دستوری - جعفر شمار و اسماعیل حاکمی.

۲۴- میانجی و کرانجی: کرانجی، آخشیج میانجی است و آرش آن کناره گیر است، از شاهنامه: میان سخن‌ها میانجی بوید - نخواهند چیزی، کرانجی بوید (ببهره‌گیری از واژه نامك نوشین - رویه ۲۶۹).

کاری است و آرش پویه را آراسته می‌کند.

در این گفتار: پس یوسف را بدان سرچاه بردند و جامه از او بیرون کردند و رسن به میان او اندر بستند و او را بدان فرو هشتند، (از برگردان تفسیر تبری) یوسف، پوینده است و با برداشتن واژه‌ی یوسف از این گفتار، پرسشی پیش می‌آید که: چه کس را بدان سرچاه بردند؟ به میان چه کس رسن بستند؟

در این گفتار: گفتش که از کسری افوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت: نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آن که برزویه طیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود. «مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری» نامه‌ای که از هندوستان آورده شده و از زبانی به زبان دیگر برگردانده شده، پوینده است. پوینده، خود بردگونه است، بی میانجی و با میانجی، پوینده‌ی بی میانجی آرش پویه را بی میانجیگری گپی از گپ‌ها، آراسته می‌کند.

در این گفتار: و آن رسن که عماری بدان بندند، حنظله آن رشته‌ها برید تا دل بر حرب نهادند (از برگردان تاریخ تبری) رشته‌ها نام پوینده‌ی بی میانجی است.

نشانه‌ی پوینده‌ی بی میانجی، بیشتر «را» است. گاه این پیوند در خود گفتار آمده است، مانند: هر کجا آرامگاه مردمان بود، به چهارسوی جهان از کران تا کران این زمین را بینشیدند و به هفت بهر کردند

وهر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند، دوم را شبه خواندند، سوم را فر دفش خواندند (مقدمه‌ی شاهنامه ابو منصور) گاه این نشانه همراه با پوینده‌ی بی میانجی نیست، مانند: بهروزگار سلامت شکستگان دریاب - که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند.

درپرسی که برابر چنین گفتارهایی پیش می‌آید، ناگزیر نشانه‌ی «را» دیده می‌شود. در همین گفتارپرسش چنین است: بهروزگار سلامت که را دریاب؟ و پاسخ این است: شکستگان را.

هنگامی که چند پوینده‌ی بی میانجی دنبال یکدیگرند، نشانه‌ی «را» دنبال وا پسین پوینده می‌نشیند. مانند لشکر شهرک و بهزیمت نهادند و مسلمانان کشتن بسیار کردند. حکم به دست خویش شهرک و پرسش را بکشت (برگردان تاریخ تبری) در این گفتار شهرک و پرسش شهرک هر یک پوینده‌ی بی میانجی اندولی «را» به دنبال «پرسش» آمده است.

در نوشته‌های پیشینیان، واژگk «مر» شاید همانند نشانه‌ای پیشاپیش پوینده‌ی بی میانجی دیده می‌شده است، مانند:

گاه بر ماه دو هفته، گرد مشک آری پدید

گاه مر خورشید را، در غالیه پنهان کنی

(عنصری)

پوینده‌ی با میانجی، آرش پویه را با میانجیگری «وابسته» آراسته می‌کند، مانند: اهل حصار نیز برون آمده. با یکدیگر ملحق

شدند و با مسلمانان جنگ کردند و از لشکر اسلام، بسیاری کشته شد (برگردان تاریخ تبری) در این گفتار «لشکر اسلام» پوینده‌ی بامیانجی است و «وابسته» ی «از» نشانه‌ی آن .

در این گفتار: و اندر آن خریطه، نه تا انگشتی بود که خاصی او بود، از بهر مهر کردن داشتی، حلقه‌ی او از زر..... و انگشتی چهارم را نگین از یاقوت سرخ بود و نقش او کبش کوهی و حلقه‌ی او زرین (تاریخ گردیزی) پوینده‌های بامیانجی را با نشانه‌ی «وابسته» به آسانی می‌توان باز شناخت .

۳ - وابستگی، گاه نام در وابستگی با واژه‌ی دیگر، آراستگی می‌پذیرد، مانند: ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه آمد. یا: گفت از نفاق بود که لباس جوانمردان پیوشی (کشف‌المحجوب) «ابراهیم ادهم» و «لباس جوانمردان» نام‌های وابسته‌اند .

آن چه به نام پیوسته است، «وابسته ساز» نامیده می‌شود . در همین گفتار، ادهم وابسته ساز ابراهیم و جوانمردان وابسته ساز لباس است .

وابستگی خود سه گونه است :

آ - دارندگی . در این وابستگی میان نام و وابسته ساز پیوندی در زمینه‌ی دارایی آشکار می‌شود . مانند :

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید

خداوند بستان، نظر کرد و دید

(سعدی)

در این گونه وابستگی، نام تواند که دارنده‌ی چیزی باشد یا بشود
و از این روی نام همواره «کس» است .

«کس» می‌تواند سازمان، زیستگاه یا سرزمینی نیز باشد. مانند:
یهودا گفت به راه مصر چاهی است و آن گذرگاه است . اورا بدان چاه
افکنید . (از برگردان تفسیر تبری)

۱ - ویژگی . در این وابستگی وابسته ساز، گونه‌ای ویژگی
به نام می‌بخشد . آشکار است که در این سیما نیز، وابسته ساز خود
يك نام است ، نه يك رفتار .

در این چاهه :

آن‌کند تیغ تو ، به جان عدو که‌کند جود تو به کان گهر
(وطواط - حدایق السحر فی دقایق الشعر).
کان گهر ، نام را در چگونگی ویژگی و جان عدو ، نام را در
چگونگی دارندگی می‌نماید .

در این چاهه :

دیدمش خرم و خندان ، قدح باده به‌دست
و ندر آن آینه ، صدگونه تماشا می‌کرد ،
(حافظ)

قدح باده ، قدح را ویژه‌ی باده‌کرده است .

ب - مانندگی ، در این وابستگی ، وابسته ساز، نام را به‌چیزی
مانند می‌کند . در این گفتار: جوان بر بالای منظر نگریست ، دختری

دید چون حور درقصور ، نورجمالش جهان منور کرده ، با چشم غزال
 وسحر حلال ولطافت بادشمال (ازسندبادنامه - محمد ظهیری سمرقندی)،
 چشم یار به چشم غزال مانند شده است . «چشم» نام و «غزال» وابسته
 ساز است . در مانندگی : گاه وابسته ساز ، می کوشد که نام را به چیزی
 مانند کند که در آراستگی آن گفتگویی نیست ، چنان که در این گفتار:
 چشم غزال یا چشم آهو را به انگیزه ی درشتی و سرشاری از بی گناهی،
 زیباترین چشم جانداران دانسته اند و گاه وابسته ساز و نام در کنار یکدیگر،
 آرشای را باز می تابانند که دریافت آن نیاز به اندیشیدن و یا شناسایی
 پیشین دارد . در این چاهه :

گرگ اجل ، یکایک در این گله می برد .

وین گله را ببین که چه آسوده می چرد !

«گرگ اجل» مرگ را به یاد می آورد . یا در این چاهه :

دم عقرب بتایید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن
 (منوچهری)

دم عقرب ، گوشه ی بالای خورشید را در پگاه ، در یاد می نشاند .
 نمونه های دیگر از این گونه چنین اند : مادر دهر ، چشم روزگار ،
 دخت رز ، کمان رستم و

۴ - فراخوانی ، نام در این چگونگی از سوی کسی فراخوانده
 شده است . مانند :

توانگرا ، چودل و دست کامرانت بخور ، ببخش که دنیا و آخرت بردی
 (سعدی - گلستان)

یا :

جهانا ، چه در خورد و بایسته‌ای اگر چند با کس پناسته‌ای
(ناصر خسرو)

یا :

خدایا ، به رحمت نظر کرده‌ای که این سایه بر خلق گسترده‌ای
(سعدی)

یا :

امیرا ، گر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال ، عزل است
(طواط)

پس نشانه‌ی فراخوانی گپ «ا» است که به پایان نام می‌چسبد .
برای فراخوانی گواژه‌ی «ای» نیز به کار برده می‌شود مانند :

مکن ز گردش گیتی ، شکایت ای درویش

که تیره بختی اگر هم بر این نسق مردی
(سعدی)

یا : مرا که پرورده‌ی نعمت بزرگانم ، این سخن سخت آمد ،
گفتم : ای یار ، توانگران دخل مسکینان اند (سعدی گلستان)
اگر نامی که فراخوانده می‌شود، خود به « ا » پایان پذیرفته باشد،
نشانه‌ی فراخوانی « یا » است ، مانند : خدایا

کنش

کنش در زبان فارسی واژه‌ای است که ریشه‌ی واژه‌های دیگر است

و از آن می توان واژه های دیگری ساخت که پویه، پوینده، پوینده، پوینده و چگونگی (رفتار یا کردار) باشند. کنش به دوسیمای دیده می شود:

۱- کنش ساده، آن است که یا يك واژه است و یا با برداشتن نشانه ای کنش از پایان واژه، تنها يك واژه به جای ماند. مانند: رهاندن، رسیدن، پرداختن، بسویدن، نشستن، رهایی، بیماری، برهنگی، گفت، باخت.

۲- کنش آمیژه، آن است که با برداشتن نشانه ای کنش دو واژه یا چند واژه و واژگk پدید آید. مانند: دریافتن، برداشتن، سخن گفتن، سر خوردن، برپا داشتن، برافراشتن، گزارش دادن، خواب دیدن، یاری خواستن.

گونه های کنش در زبان فارسی شش است:

۱- کنش ریشه ای، آن است که با برداشتن گپ «ن» از پایان واژه، پویه ای گذشته به دست آید. مانند: گرفتن، رسانیدن، دواندن، جهیدن، ترسیدن، ترساندن، دویدن، آغازیدن^{۲۵}.

(۲۵-) در دستور پنج استاد از چند گونه کنش نام برده اند که یکی از آن ها را «مصدر جعلی» نامیده اند و نشانه ای آن را «یدن» در پایان واژه دانسته و از این روی آغازیدن را يك مصدر جعلی دانسته اند.

گواه برای ریشه ای بودن این کنش: گفتم صواب نبود تورا در این باب آغازیدن و صلاح بود پنهان داشتن این قبول نکردی اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد. (ابوریحان بیرونی - اخبار خوارزم)

۲ - کنش ساختگی ، آن است که با دگرگون کردن يك واژه ی بیگانه کنشی به سیمای فارسی پدید آورده باشند . مانند : فهمیدن ، بلعیدن ، طلبیدن ، چپاول کردن ، درس خواندن ، دفع کردن .

۳ - نام کنش ، گاه کنش ریشه ای در سیمای دیگر نیز نمایان می شود. مانند : کوشیدن و کوشش ، دانستن و دانش ، کاویدن و کاوش ، گرداندن و گردش ، گردیدن و گردش ، جنبیدن و جنبش ، که این سیمای دیگر « نام کنش » نامیده می شود .

اگر از « نام کنش » گپ «ش» را برداریم و به آغاز واژه گپ «ب» را بیفزاییم ، پویه ی فرمانی ساخته ایم، مانند: بکوش از کوشش، بجنب از جنبش، بگردان از گردش، برو از روش، بگرد از گردش، بجنبان از جنبش .

۴ - کنش نام ، با افزودن « ی » به پایان برخی از نام ها یا چگونگی ها (رفتار - کردار) می توان کنش ساخت ، چنین کنشی را « کنش نام » می نامند .

کنش نام از نام ها مانند : مردی از مرد ، برزیگری از برزیگر ، دشمنی از دشمن ، مادری از مادر ، مردمی از مردم ، فرماندهی از فرمانده .

کنش نام از چگونگی ها (کردار - رفتار) مانند : نیکی ، سپیدی ، سیاهی ، خردمندی ، روشنی ، کنجکاو ی ، همیشگی ، همانندی .
کنش نام های ساختگی که همان ویژگی کنش ساختگی را دارد

نیز به زبان فارسی راه یافته مانند: مسخرگی، مطربی، خیاطی، ثباتی، صحافی و از این گونه ها.

برخی از واژه ها سیمای «کنش نام» دارند، مانند: آبخوری، ترشی خوری که این واژه ها نام آمیخته اند نه کنش نام.

گاه اگر در پایان نام یا چگونگی «ی» با آوای «ای» خوانده شود برای ساختن کنش نام از «گری» سود می جویند. از سپاهی سپاهیگری، یهودی یهودیگری.

اگر در پایان نام یا چگونگی «ا» باشد برای ساختن کنش نام از «یی» سود می جویند. مانند: خودنمایی از خودنما، دانایی از دانا، مینایی از مینا، آشنایی از آشنا، برنایی از برنا، یکتایی از یکتا. اگر در پایان نام یا چگونگی «ه» باشد. در پذیرش «ی» گپ «گ» جانشین «ه» می شود. مانند: فرزانی از فرزانه، دوندگی از دونده، زندگی از زنده.

نباید پنداشت که اگر در پایان نام یا چگونگی گپ «ی» آمده باشد آن واژه بی گفتگو يك کنش نام است مانند پس پسکی، یواشکی، راستکی.^{۲۶}

برای کنش نام، نشانه های دیگری بر شمرده اند که از دستور زبان فارسی بیرون است.^{۲۷}

۲۶- گفتارهای دستوری، جعفر شعار، اسماعیل حاکمی، رویه ی ۲۹

۲۷- اسم مصدر- حاصل مصدر از دکتر محمد معین و رساله ی «یت مصدری» از مجتبه امینوی.

۵- کنش گاهیده ، گاه از يك کنش ، نشانه‌ی کنش بودن را که « ن » است برمی دارند و بجای آن بازمانده را که سیمای « پویه‌ی گذشته » دارد در آرش کنش به کار می برند . براین مانند: از گفتن گفت ، از نخستین ، نخست از نشستن ، نشست ، از باختن باخت و از پرداختن پرداخت .

با این همه کار برد کنش گاهیده ، بیشتر در چامه‌های فارسی دیده شده و در نوشتن یا گفتگو ، کمتر دیده می شود ، مانند .
گفت عالم به گوش جان بشنو ورنماند به گفتنش کردار
(سعدی) (۲۸)

یا
چندان گفت و از سر گرفت و بر آن گفت بیهوده ، مفت دیگر است که کام و زبانش سوده گشت .
(یغمای جندقی - نامه‌ها)

یا
خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی
تانشنید هر کسی اکنون به جای خویشتن
(حافظ)

۲۸- ولی همواره « گفت » در سیمای کنش ، کنش نیست ، چنانکه در این چامه‌ی فردوسی ! منم شهر علم و علی‌ام درست - درست این سخن گفت پیغمبر است ، « گفت » به جای « گفته‌ی » آمده است .

کنش گاهیده از این گونه را به سیمای کنش آمیژه بیشتر در فارسی می توان دید. مانند: جست و جو، گفت و گو، پخت و پز، ریخت و پاش، گفت و شنود از نظیری: زد سخن بر لب نظیری جوش عشق در گفت و در شنود آمد.

یا:

تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما

خلق رود به بادیه، در جست و جوی ما.

۶- کنش افزوده در دو سیما دیده می شود: کنش افزوده ی

ساده که پویه یا کنش با پذیرش پیشوند سیمای کنش به خود گرفته است، مانند:

بازداشت ازداشت، درخواست ازخواست، برداشت ازداشت

پیشرفت از رفت و بازگشت ازگشت.

کنش افزوده ی آمیژه، که کنش یا نام یا چگونگی یا گوازه،

همراه با کنش هایی که زاینده ی یارپویه ها می باشند، همراه شده و

و در سیمای کنش پدید آمده است، مانند: خواب دیدن، فرجام

خواستن، انجام دادن، خود نمایی کردن، گفتگو کردن، خود باختن

و فراگرفتن (که در سیمای فراگیری نیز دیده می شود).

گواژه (۲۹)

گواژه واژه‌ای است که برای ویژه کردن کسی از کسان یا چیزی از چیزها، یا جایی از جاها به کار می‌رود. گواژه بر پنج گونه است:

۱- گواژه‌ی نشانه‌ای - کار برد گواژه‌ی نشانه‌ای همواره با کردار ویژه‌ای یا جنبشی همراه است و در نوشته، چیزی را یا کسی را باز می‌تاباند که پیش از کار برد و یا پس از کار برد آن در سیمای نام یا پویه یا چگونگی نمایان شده است. دریافت آرش گواژه‌ی نشانه‌ای، نیاز به آماج یا نشانه دارد.

هنگامی که فرمان می‌دهیم این را بردار: با دست چیزی را نشان می‌دهیم، یا هنگامی که می‌پرسیم: این چیست؟ ناگزیر چیزی را با دست یا انگشت نشانه می‌کنیم. گاه کار برد گواژه‌ی نشانه‌ای، به هنگام سخن گفتن، نیاز به کردار ویژه‌ای نیز ندارد،

(۲۹)- گواژه = طعنه، سرزنش، شوخی، مزاح (فرهنگ عمید)
 گواژ و گواژه = سرزنش و طعنه، انوری گفته: همی گواژه زند بر بلندی محور (آندراج) در معنای کنایه، از کسائی: گواژه زند بر تو اهریمن محتل
 از فردوسی:

گواژه همی زد، پس اوفروند که این نامور پهلوان را چه بود؟
 گواژه = سرزنش، سرکوفت، تمسخر، کنایه، طعنه واژه نامک
 عبدالحسین نوشین)

اگر بگوییم: آن شب، چه خوش گذشت، دانسته‌ایم که شنونده می‌داند سخن از کدامین شب در میان است. یا اگر بپرسیم: آن نوشته را خواندی؟ شنونده آگاه است که کدام نوشته را می‌گوییم در نوشتن می‌نویسیم:

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی، این هم شنو!

(شاهنامه)

یا:

با این همه جور و تند خویی - بارت بکشم که خوب رویی

(گلستان)

یا:

هر آن بوم و بر گان نه آباد بود

تبه بود و ویران ز بیداد بود

(شاهنامه)

پس در نوشتار نیز با آن که چیزی را با جنبش نشان نمی‌دهیم،

گواهی نشانه‌ای چنان به کار برده شده که گویی نویسنده (یا سراینده)

چیزی آشکارا و نمایان را نشان می‌دهد، مانند:

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است

این دسته که برگردن آن می‌بینی

(خیام)

یا:

سپاسم زیزدان که شب شب تیره شد

در آن تیرگی چشم او خیره شد

برستم من از جنگ آن اژدها

ندانم کزین خسته ، آیم رها ؟

(شاهنامه)

که اگر خواننده‌ای تنها ، این پدیده از داستان جنگ رستم و

اسفندیار را بخواند ، می‌پندارد سخن از جنگ جنگاوری با اژدهایی

است ، برای پی بردن به آرش « آن اژدها » باید پدیده‌ی پیشین چاه

خوانده شده باشد .

کاربرد گواژه‌ی نشانه‌ای ، نشانه‌ی آن است که از نام ویژه‌ای

یاد می‌کنیم :

می‌خوازه و سرگشته و رندیم و نظر باز

وانکس که چوما نیست در این شهر کدام است

(حافظ)

یا :

به خفتاش بر نیزه بگذاشتیم

به نیرو از آن زینش برداشتم

(شاهنامه)

یا :

پیاده همی رفت جویان شکار
 خمیسار (مرغی است آبی سرسپید) دید اندر آن رود بار
 (شاهنامه)

یا :

من ، آن بحرم که در ظرف آمد ستم
 من ، آن نقطه که در حرف آمد ستم
 (باباطاهر)
 با کار برد گوازه‌ی نشانه‌ای ، از نگاه دانسته‌ای نیز می توان
 یاد کرد ، مانند :

از آن پس نریمان یل را نواخت
 ز بهرش ، بسی خسروی هدیه ساخت
 (شاهنامه)

یا :

و ز آن پس ، کسی را که بودش نیاز
 همی داشت روز بد خویش راز
 (شاهنامه)

یا :

درین زمانه ، رفیقی که خالی از خلل است
 صراحی می ناب و سفینه‌ی غزل است
 (حافظ)

یا :

برخیز که پرکنیم پیمانه ز می

زان پیش که پر کنند ، پیمانه‌ی ما

(خیام)

یا :

برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز ، کز جهان بروی

(سعدی)

یا :

آن دم که نهال عمر من کنده شود
 گاه گوازه‌ی نشانه‌ای ، يك چگونگی را نشان می دهد که در
 نوشتار یا گفتار آرش آن آشکار نشده ولی شنونده یا خواننده ، آماج
 گوینده یا نویسنده را از کار برد گوازه به آسانی در می یابد :
 این بود نصیب ما ز دیوان قضا

مارا چه گنه؟ قسمت ما این کردند.

(خیام)

گوازه‌های نشانه‌ای چنین اند : این - آن - فلان (یافلانی)

همین - همان . همواره « این » نزدیک و « آن » دور را نشان می
 دهد . مانند : گویند کسان ، بهشت با حور خوش است - من می گویم
 که : آب انگور خوش است . این نقد (آب انگور) بگیر و دست
 از آن نسیه (بهشت با حور) بدار -- که آواز دهل شنیدن از دور
 خوش است . (خیام)

با این همه نمی توان گفت « این » و « آن » تنها در سیمای گواژهی
نشانه‌ای به کار برده می شود . در این چامه‌ی خیام :

با آن که شراب پرده‌ی ما بدرد

تاجان دارم نخواهم از باده برید،

« آن » يك وابسته است .

در نوشتارها و چامه‌های فارسی گاه گواژهی نشانه‌ای کنار و یا
همراه پیوند یا وابسته ، دگرگون می شود ، مانند : زان = از آن ،
کزین = که از این ، و ینت = و این است :

دوست نزدیک ترا من به من است

و ینت مشکل که من از وی دورم

(سعدی)

درین = در این :

ما نصیحت به جای خود کردیم

روزگاری درین به سر بردیم

(سعدی)

کان = که آن :

کان کس که نورا فکند اندر تک و پو

او داند و او داند و او داند و او

(خیام)

بدین = به این : قاضی چون سخن بدین غایت رسانید

(گلستان)

زین = ازاین :

بر آتش نهم خویشتن پیش شاه

گر آمرزش آمد ، مرا زین گناه

(فردوسی)

وزین = وازاین :

بر آمد براین کار دو روز و شب

وزین گونه بر شاه نگشاد لب

(فردوسی)

وزان = وازآن :

سد استر زرخت و درم بار کرد

وزان ده شتر بار دینار کرد

(فردوسی)

بدان = به آن :

سپه را بدان مرز آن سان بماند

خود و ویژگان، سوی توران براند

(فردوسی)

هنگامی که گوینده داستانی می گوید که پنداشته است شنونده

آن را پیشاپیش شنیده ، می گوید : آن داستان را شنیده ای که

ولی اگر بخواهد داستانی را باز گوید که می پندارد شنونده از آن آگاه

نیست ، می گوید : این داستان را بشنو که برای مانند : گفتم :

چون روم که نه پای رفتن است ، گفت این نشنیده ای که صاحب دلان

گفته اند رفتن و نشستن ، به که دویدن و گسستن (گلستان)

گواژه‌ی نشانه‌ای « این » چون با برخی واژه‌های ویژه پیوند می‌پذیرد به « ۴ » دگرگون می‌شود. مانند : امسال = این سال ، امشب = این شب ، امروز = این روز ، این تك گواژه‌ها را می‌توان با کاربرد روش ، بسیار کرد. ماند اینان و آنان ، این‌ها و آن‌ها .
 ۲- گواژه‌ی فراخوانی ، این گواژه چیزی را از چیزها و یا کسی را از کسان برمی‌گزیند و بابرگزیده گفتاری را در میان می‌گذارد و یا هشداری می‌دهد گواژه‌های فراخوانی چنین‌اند : « ای » و « الا » (گاه هلا) و ایا !

ای درونت برهنه از تقوا کز برون جامه‌ی ریا داری

(سعدی)

ای قناعت توان گرم‌گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

(سعدی)

بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنت بود هم نشست

(سعدی)

الا تا نشنوی مدح سخنگوی

که اندك مایه نفعی از تو دارد

(سعدی)

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز

چندین چه خوری تو غم از این رنج دراز

(خیام)

الا ای طوطی گویای اسرار
 مبدا خالیات شکر ز منقار
 چنین گفت کاکنون بیایست گفت
 ایامهربان یار و هشیار جفت

(فردوسی)

۳ -- گوازه‌ی نهادی این گوازه‌کسان را می‌نمایاند، یا چیزها
 را ویژه‌ی کسان می‌کند.

گوازه‌های نهادی چنین‌اند: من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان
 (آنها یا آنان):

تو تا رستم آید هم ایدر بیای
 يك امروز با من به شادی گرای

(فردوسی)

چو رستم دل گیو را خسته دید
 به آب مژه روی او شسته دید

(فردوسی)

عمرتان باد و مرادای ساقیان بزم جم
 گرچه جام‌مانشد پرمی، به دوران شما

(حافظ)

بر ایشان ز هر سو بگیرید راه
 که جوید نگین و که جوید کلاه؟

(فردوسی)

ما نکویم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه‌ی کس سیه و دلخ خود ارزق نکنیم

(حافظ)

این گواژه‌ها چون با پیویه همراه می‌شوند بافت واژه را نیز دگرگون می‌کنند ، مانند : من رفتم ، تو رفتی ، ما رفتیم ، شما رفتید ، ایشان رفتند . هنگامی که چیزی ویژه‌ی کسی می‌شود، گاه گواژه‌ی نهادی با نام همراه است و گاه با دگرگونی، دنبال واژه آشکار می‌شود ، مانند : دستم = دست من ، دستت = دست تو ، دستش = دست او ، دستان = دست ما، دستشان = دست ایشان برای مانند:

فرو بست پایش به بند گران

دو دستش به مسمار آهنگران

(فردوسی)

چو افراسیاب آن سپه را بدید

که سالارشان ، رستم آمد پدید

(فردوسی)

اگر واژه به ناخواندنی پایان پذیرد ، دگرگونی چنین است :
خاندام — خانه‌ی من ، خانه‌ات = خانه‌ی تو ، خانه‌اش = خانه‌ی وی ،
خانهمان = خانه‌ی ما ، خانه‌تان = خانه‌ی شما، خانه‌شان = خانه‌ی
ایشان اگر واژه به «و» با آوای «او» پایان یپذیرد ، دگرگونی چنین
است :

اهویم = آهوی من ، آهویت = آهوی تو ، آهویش =
 آهوی او ، آهویمان = آهوی ما ، آهویتان = آهوی شما ،
 آهویشان = آهوی ایشان. گوازه‌ی «خود» یا «خویش» گاه جایگزین
 گواژه‌های نهادی گفته شده ، می‌شود مانند :

من درخانه‌ی خود بودم، آن‌ها درخانه‌ی خود بودند ، تودرخانه‌ی
 خود بودی ... یا آن‌ها درخانه‌ی خویش بودند .

هنگامی که گوازه‌ی نهادی به واژه چسبیده است ، مانند :
 آهویم ، همسر ، خانه‌ام ، آوایم ... آن‌را گوازه‌ی پیوسته می‌خوانند
 و هنگامی که گوازه‌ی نهادی از واژه گسسته است ، آن‌را گوازه‌ی گسسته
 نامند ، مانند : خانه‌ی من ، آهوی تو ، آوای ما ، همسر او .

گوازه‌ی نهادی چون به جای نام نشیند ، چگونگی‌های نام
 را در سیمای پوینده و پوییده و فراخوانی می‌پذیرد. درسیمای
 پوینده : من ، تو ، او . ما ، شما ، ایشان . و درسیمای پوییده مرا ،
 تورا ، اورا ، (وی را) . ما را ، شما را ، آن‌ها را ، (ایشان را) درسیمای
 فراخوانی : ای من ، ای تو ، ای او . ای ما ، ای شما ، ای ایشان (گوازه‌ی
 نهادی در این سیماکمتر به کار برده می‌شود).

۴- گوازه‌ی جایگاهی ، واژه‌ای است که برای نشان دادن یا برگزیدن
 جایی به کار می‌رود ، گواژه‌های جایگاهی چنین‌اند : روی ، زیر ، بالا ،

پایین ، راست ، چپ ، رویه ، ژرفا ، کنار ، پهلو ، اندر ، اندرون ، درون ، بیرون ، برابر ، پشت ، پیش ، پس ، جلو ، دنبال ، گوشه ، نزد ، دور ، نزدیک ، میان ، پیرامون ، پی ، کنج ، فراز ، سر ، پای ، سوی ، پیرو . در کاربرد گواژه‌ی جایگاهی باید از روش‌های زیر پیروی کرد :

آ - در کاربرد گواژه‌ی روی واژگkهای «به» و «بر» را می‌توان با آن همراه کرد . مانند :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن ، چه بر روی خاک

(سعدی)

۱ - با گواژه‌ی «زیر» واژگkهای «در» و «به» را می‌توان همراه کرد مانند :

کس نیاید به زیر سایه‌ی بوم

ورهای از جهان شود معدوم

(سعدی)

ب - با گواژه‌های بالا و پایین واژگk «به» را می‌توان همراه کرد این گواژه‌ها همراه با گواژه‌ی «سر» رفتار آمیژه می‌سازند : سر بالا ، سر پایین .

پ - با گواژه‌های «راست» و «چپ» وابسته‌ی «به» را می‌توان همراه کرد . با افزودن گواژه‌ی «سر» به گواژه‌ی «راست» می‌توان رفتار آمیژه‌ی «سرراست» را ساخت . گاه واژه‌ی «دست» همراه این دو گواژه

است : دست راست ، دست چپ ، برای مانند :

گرت راهی نماید راست چون تیر

از او برگردد و راه دست چپ گیر

(سعدی)

ت - با گواژه‌ی « رویه » واژگk « بر » و با گواژه‌ی « ژرفا »

واژگk « در » همراه می شود .

ج - گواژه‌ی های « کنار » و « پهلوی » واژگk « در » را می

پذیرند مانند :

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

(سعدی)

گواژه‌ی « کنار » گاه با وابسته‌ی « بر » همراه می شود تا رفتار

آمیخته‌ی « بر کنار » را بسازد .

چ - گواژه‌های « اندر » « درون » و « برون » وابستگی نمی

پذیرند، مانند :

وگرتن پرور است، اندر فراخی

چو تنگی بینداز سختی بمیرد

(سعدی)

گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدت در جهان

(سعدی)

حذر کن ز درد درون های ریش

که ریش درون ، عاقبت سر کند

(سعدی)

آن آهوی سیه چشم ازدام مایرون شد

یاران چه چاره سازم با این دل رمیده

(حافظ)

خ - گوازهی « اندرون » با آن که در بافت خویش وابستهی

« در » را جای داده است ، با این وابسته همراه می شود ، مانند :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

(حافظ)

د - گوازهی « نزد » با وابسته ها همراه نمی شود ولی گوازهی

« نزدیک » با وابستهی « به » همراه می شود ، مانند :

مبر حاجت به نزدیک تر شوی

که از خوی بدش فرسوده گردی

« سعدی »

گوازهی « نزدیک » با وابستهی « از » نیز همراه می شود .

ذ - از برخی گوازه ها می توان « کنش » ساخت ، مانند « نزدیکی »

از « نزدیک » یا « پادرمیانی » از « میان » یا « پیشرفت » از « پیش »

یا « رویا رویی » از « روی » یا « دنبال کردن » از « دنبال »

ر - گوازه‌ی « دنبال » با وابسته‌ی « به » و گاه با وابسته‌ی « از » همراه می شود .

ز - گوازه‌ی « میان » با واژگ « در » همراه می شود ، مانند:
آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن من ام گرد در میان خاک و خون بینی سری

(سعدی)

ژ - گوازه‌ی « پیرامون » با هیچ وابسته‌ای همراه نمی شود ، برای مانند :

فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند:

بدان رانیک دار ای مرد هوشیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

« سعدی »

س - گوازه‌ی « پیش » کمتر با وابسته‌ای همراه می شود :
اورا گفت این اموال و اسباب و عیال و فرزندی پیش تو به زینهار آوردم
(برگردان تاریخ تبری)

به دست آهن تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه ، پیش امیر

(سعدی)

خواهم که پیش میرمت ای بی وفاطیب

بیمار باز پرس! که در انتظارم

(حافظ)

این گوازه گاه با «از» همراه است.

ش - گوازه‌ی «پس» نیز با «از» همراه می‌شود، مانند.

برگ عیشی به‌گور خویش فرست!

کس نیارد ز پس تو پیش فرست!

(سعدی)

غ - گوازه‌ی «بی» نیز با وابسته‌ی «در» و گاه با «از» همراه

می‌شده مانند:

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم

وز پی‌اش سوره‌ی اخلاص دمیدیم و برفت.

(حافظ)

ف - گوازه‌ی «گوشه» با وابسته‌های «در» و «از» همراه

می‌شود؟

بالبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ

از کریمی گویا در گوشه‌ای بویی شنید.

(حافظ)

ک - گوازه‌ی «کنج» بیشتر تنهاست، گاه با وابسته‌ی «در»

همراه است:

(حافظ)

نشیم تونه این کنج محنت آباد است

درکنج دلم هیچ کسی خانه ندارد

کس خانه دراین لانهی ویرانه ندارد

(پژمان بختیاری)

گ - واژه‌های «سر» و «پای» هرچندکه نام‌اند درسیمای

گوازه‌ی جایگاهی نیز آشکار می‌شوند، مانند:

روزی ز سر سنگ عقابی به‌هوا خاست (ناصرخسرو)

گوازه‌ی «سر» با وابسته‌ی «از» همراه می‌شود. از این

گوازه، کنش ازسرگرفتن را می‌توان ساخت. گوازه‌ی «پای» با

وابسته‌ی «در» همراه می‌شود، همراه با وابسته‌ی «از» کنش آمیثری

«از پای افتادن» را می‌آفریند.

من چه درپای توریزم که خورای تو بود

سر نه چیزی است که شایسته‌ی پای تو بود

(سعدی)

ل - «گرد» درسیمای گوازه‌ای جایگاهی بسیار دیده می‌شود، مانند:

به دانش بود جان و دل را فروغ

نگر تا نگریدی به‌گرد دروغ

(فردوسی)

واژه‌ی گرد همانند برخی از گواژه‌های جایگاهی دیگر، در

سیمای رفتار نیز آشکار می‌شود. در نوشته‌های بازپسین، این گوازه

را گاه با «فرا» همراه کرده‌اند و فراگرد را با دو آرش به‌کار برده‌اند

نخست در آرش ای برابر با پیرامون و دوم در آرش ای برابر فرایند .
 م - گوازهی « تو » هم آوای با « او » را نیز بیشتر در نوشته‌های
 بازپسین می توان دید . آرش آن نزدیک « درون » است .
 ن - گوازهی « سوی » را با گوازه‌های جایگاهی دیگر می توان
 همراه کرد مانند :

سوی راست ، سوی پیش ، سوی بالا ، در این سیما این گوازه
 يك آراینده است . این گوازه در سیمای آراینده با گوازه‌های نهادی
 نیز همراه می شود مانند :

سوی من ، سوی تو ، این گوازه در سیمای تك نیز به کار می
 رود مانند :

ما در این گفت و گو که از يك سو

شد ز ناقوس این ترانه بلند

(هاتف)

و - گوازهی « فرا » که بیشتر در سیمای آراینده آشکار می
 شود ، آرشی برابر گوازهی « سوی » دارد ، برای مانند :
 سر فراگوش من آورد و به آوای حزین
 گفت: ای عاشق دل خسته‌ی من خوابت هست؟

(حافظ)

این گوازه در نوشته‌های بازپسین با « سوی » همراه شده و
 گوازه‌ی آمیژه‌ای : « فراسوی » را ساخته است .

ه - گواژه‌های جایگاهی کمتر در سیمای آمیژه دیده می‌شوند.
 «گرداگر» يك گواژه آمیژه است.

ی - «بر» که آرش آن نزدیک به «آغوش» است، نیز در سیمای گواژه‌ی جایگاهی به کار برده می‌شود، مانند:
 رفت از بر من آن که مرا مونس جان بود
 دیگر به چه امید در این شهر توان بود؟

کاربرد گواژه‌های جایگاهی

آ - اگر چیزی را بر چیزی دیگر گذارند، گواژه‌ی «روی» به کار برده می‌شود. گاه به جای این گواژه، وابسته‌ی «بر» نیز به کار می‌رود، مانند: روی زمین نشستم یا: بر زمین نشستم.

۱ - گواژه‌ی «میان» هنگامی به کار می‌رود که چیزی میان چیزهای دیگر، یا دست کم میان دو چیز یا دو کس باشد، مانند:
 دل هر ذره را که شکافی
 آفتابیش در میان بینی
 (هاتف)

یا:

میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است
 (سعدی)

پس نمی‌توان گفت: من در میان دشت گم شده بودم، پیشینیان می‌نوشت‌اند، به دشت اندر گم شده بودم، اینک نوشته می‌شود: در دشت گم شده بودم.

ب - اگر چیزی (یا کسی) بر چیزی یا جایی بلند باشد یا نهاده شود، گوازه‌ی «بالای» به کار برده می‌شود، مانند بالای بام، بالای کوه. کاربرد گوازه‌ی «روی» در این چگونگی، نادرست نیست.

پ - چیزی را می‌توان پهلوی چیزی گذاشت که گونهای همانندی با آن داشته باشد. پهلوی آتش نمی‌توان نشست، کنار آتش می‌توان نشست، روبه روی آتش نیز می‌توان نشست. گاه کاربرد گوازه‌های «پهلوی» و «کنار» در یک چگونگی رواست، مانند: کنار یار و پهلوی یار.

ت - گوازه‌ی «نزد» را همه جا نمی‌توان به کار برد، نزد کسی می‌توان نشست نزد چیزی نمی‌توان نشست. گوازه‌ی «نزدیک» گاه آرش گوازه «نزد» را دارد.

چ - گوازه‌ی «پیرو» که بیشتر در نامه نویسی سازمانی به کار می‌رود، هرگز نباید با وابسته‌ی «در» همراه شود. این گوازه آرش‌ای همانند «دنبال» دارد می‌توانیم بنویسیم: دنبال او رفتم ولی نمی‌توانیم بنویسیم: پیرو او رفتم «پیرو» که بیشتر در سیمای پوینده آشکار می‌شود، از کنش «پیروی» گرفته می‌شود.

۵- گوازه‌ی گاه شماری - گوازه‌ی گاه شماری، نشانه‌ای است برای نمایاندن گاه یا هنگام. با گوازه‌ی گاه شماری، می‌توان نشان داد که کار در چه هنگام انجام پذیرفته یا انجام خواهد پذیرفت.

گوازه‌های گاه شماری چنین‌اند: بامداد، نیمروز، پگاه، نیم شب، روز، ماه، هفته، شب، سال، سده، هزاره، امروز، امشب، فردا،

دیشب، دی، پریشب، دیروز، پریروز، پار، دوش، دوشینه، پیرار
و از این گونه‌ها^{۳۰}

پویه^{۳۱}

پویه واژه‌ای است که انجام کاری یا رویدادی را بازمی‌تاباند،
پویه پنج‌گونه است: پویه‌ی گذشته، پویه‌ی کنونی، پویه‌ی آینده،
پویه‌ی نیایش و پویه‌ی فرمانی

۱- پویه‌ی گذشته - پویه‌ی گذشته، انجام کاری یا رویدادی در
گذشته را بازمی‌تاباند.

۲۹- بسیاری از گواژه‌های گاه شماری را در دستوره‌های نوشته شده «قید
زمان» نامگذاری کرده‌اند.

۳۰- پویه یا پو رفتارند، پوی هم گویند (فرهنگ عمید) پویه بر
وزن مویه، دویدن و رفتار میانه در نرمی و تیزی، امیر خسرو:
پویه که این گرگ چوسگ می‌زند، مرد چنان است که تگ می‌زند.
(آندراج)

پویه رفتاری باشد متوسط و رفتارند و دویدن را نیز گویند (برهان قاطع)
سبک طوق و زنجیر از او باز کرد، چپ و راست پویدن آغاز کرد.
(بوستان سعدی)

۳۱- در دستور زبان فارسی (یا قواعدی جامع و مختصر از فن درست گفتن و
درست نوشتن) که برای دبیرستان‌ها نوشته شده، چنین خوانده‌ام:
«الفاظ ام - ای - است - ایم - اید - اند را ضمائر فعلی گویند ولی در
حقیقت صورتی از فعل بودن هستند (۱)»

یکی بر سر شاخ و بن می برید

خداوند بستان نظر کرد و دید

(سعدی)

پویه‌ی گذشته خود بر پنج گونه است :

آ : گذشته‌ی نزدیک - این پویه با برداشتن نشانه‌ی کنش ،
از پایان کنش ریشه‌ای به دست می‌آید ، مانند : رفت از رفتن . همراه
با گواژه‌های نهادی این پویه چنین می شود :

رفت

رفتی

رفتیم

رفتند

رفتید

رفتیم

۱ - بازگفت گذشته - پویه در این سیما بازگفت کاری است که
درگاه دور انجام شده و یا انجام آن به اکنون نیز بازمی گردد، مانند :

رفته است

رفته‌ای

رفته‌ام

رفته اند

رفته‌اید

رفته‌ایم

از بافت سیما‌های گوناگون این پویه ، دریافت می شود که
دنباله‌های این پویه‌ها از کنش « هستن » یا « استن » گرفته شده (است
خود يك کنش کاهیده از استن است)

ام = هستم (یا استم)

است = هست (یا است)

ایم = هستیم (یا استیم)

اند = هستند (یا استند)

اید = هستید (یا استید)

ای = هستی (یا استی)

در این سیما ، پویه‌های گرفته از کنش رفتن به گذشته‌ی دور باز می‌گردد . اینک مانند برای باز گفتن کاری که به‌اکنون نیز باز می‌گردد :

خسته‌ام	خسته‌ای	خسته‌است
خسته‌ایم	خسته‌اید	خسته‌اند

د نوشته‌ها گاه این دنباله‌ها را از پویه می‌توان برداشت . برای مانند : تاجهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگی داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند چه در این جهان مردم بدانش ، بزرگوارتر و مایه دارتر (سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری) آن چه در باز گفت گذشته ، پویه را در گذشته‌ی دور و یا به اکنون ، جایگزین می‌کند ، آرش و بافت کنشی است که پویه را از آن باز ستانده‌ایم ، چنان که باز گفت گذشته‌ی دور را از رفتن در این مانند نمایانده‌ایم و باز گفت گذشته‌ای را که به‌اکنون بازمی‌گردد : از کنش «خستگی» (ونه از کنش ساده‌ی خستن). این روش همواره راستین است . چنان که از برهنگی ، سازندگی ، تشنگی ، گرسنگی و..... پویه در سیمای باز گفت گذشته به اکنون بازمی‌گردد .

ب - گذشته‌ی پیوسته - پویه در این سیما کاری را باز می‌تاباند

که در گذشته ، پی‌درپی و یا به آهستگی انجام شده باشد ، مانند :

می رفت	می رفتی	می رفتم
می رفتند	می رفتید	می رفتیم

در نوشته‌های پیشینیان ، نخست کس ، با افزودن « ی » به پایان گذشته‌ی نزدیک درسیمای گذشته‌ی پیوسته آشکار می شده است :

رفتی = می رفتم

برای مانند : خالش گفت : یا پسر سپاس داشتمی که من این کار بکردمی ولكن من مردی ام که مرا چیز است و تو را چیز نیست . (از برگردان تفسیر تبری)

یا :

هر بیدقی که برانندی به دفع آن بکوشیدی و هر شاهی که بخواندی به فرزین پیوشیدی

(سعدی - گلستان)

پ - گذشته‌ی دور - پویه در این سیماکاری را باز می تاباند که در گذشته‌ی دور انجام شده است مانند :

رفته بودم	رفته بودی	رفته بود
رفته بودیم	رفته بودید	رفته بودند

برای ساختن پویه در این سیما، از کنش «بودن» یاری گرفته ایم . پویه‌های گرفته شده از کنش بودن در این جای وبه همراه پویه‌های دیگر یار پویه اند، پس یار پویه ابزاری است برای سیما بخشیدن به پویه‌های دیگر در برخی از چگونگی‌های پویه

ت - گذشته‌ی آ یایی - پویه در این سیما از کاری سخن می گوید

که انجام آراسته و درست آن را در گذشته باور ندارند ، مانند :

رفته باشم	رفته باشی	رفته باشد
رفته باشیم	رفته باشید	رفته باشند

۲- پویه کنونی - در این سیمای پویه کاری را باز می تاباند که هم اکنون انجام می گیرد :

می روم	می روی	می رود
می رویم	می روید	می روند

پویه های کنونی در گفتگو بیشتر با پویه کنونی از کنش داشتن همراه می شوند ، مانند :

دارم می روم	داری می روی	دارد می رود
داریم می رویم	دارید می روید	دارند می روند

کنش داشتن در این سیمای پویه نیز يك يار پویه است .

سیمای کنونی بسیاری از پویه ها در زبان فارسی به سیمای آینده ی آن ها می ماند ، با این همه کاربرد یار پویه ی داشتن ، می تواند که سیمای کنونی پویه را از سیمای آینده جدا کند .^{۳۲}

این همانندی از آنجا سرچشمه گرفته است که دراز گاهی زبان فارسی گفته می شده ولی نوشته نمی شده است .^{۳۳}

۳۲- همانندی سیمای کنونی و آینده ی پویه ، برخی از دستور نویسان را برانگیخته است که این دو سیمای را بایکدیگر بیامیزند و یکتا دانند .

۳۳- پس از پیروزی تازیان ، نزدیک سه سده چیزی به زبان فارسی نوشته نشد. ولی تازیان نمی توانستند مردم را از سخن گفتن به زبان مادریشان بازدارند. هم چنان که اسکندر نتوانست و مغولان هم نتوانستند . (کریم کشاورز هزار سال ثر فارسی - جلد اول)

چون نوشتن آغاز شده ، نویسندگان از زبان مردم دورمانده اند. درگفت وگوفارسی زبان ، چون پویه ای را درگاه کنونی آن به کار می برد ، آن را با پویه های گرفته شده از « داشتن » همراه می کند ، در نوشته ها این یارپویه را به کار نمی گیرند . فارسی زبان می گوید : می بینی که دارم شام می خورم ، فارسی نویس این گفتار را چنین می نویسد: می بینی که شام می خورم .

ازاین گفتار اگر بخش نخست آن برداشته شود و گفتار « شام می خورم » بازماند ، آشکار نیست که گوینده هم اکنون دارد شام می خورد و یا فردا شب شام خواهد خورد .

اگر پویه را دراین سیما و بی همراه کردن یارپویه به کار گیریم، برای بازشناسی این دوازیکی دیگر ابزاری نخواهیم داشت . با این همه بایسته نیست که در کاربرد پویه ی کنونی از یار پویه های کنش داشتن بهره گیریم .

۳ - پویه ی آینده ، دراین سیما پویه کاری را باز می تاباند که در آینده انجام خواهد شد. پویه ی آینده ، چنان که گفته شد همانند پویه ی کنونی است، ولی گاه با یارپویه های گرفته شده از کنش «خواستن» و «توانستن» همراه می شود، مانند: باید که حرمت پدر ما بشناسی وگر این برادر ما خطایی کرد، از بهر آن پدر، عفو کنی وگرنه به بدل او یکی از ما بگیری و به زندان کنی که ما بی او به نزدیک پدر نتوانیم رفتن (برگردان تفسیر تبری)

یا :

من در عجبم ز می فروشان کایشان
به ز آنچه فروشند چه خواهند خرید؟

(خیام)

یا :

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده‌ی اسرار فنا خواهی رفت
می‌خور چو ندانی ز کجا آمده‌ای
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

(خیام)

پس پویه در این سیما چنین می‌شود :

خواهد رفت	خواهی رفت	خواهم رفت
خواهند رفت	خواهید رفت	خواهیم رفت

۴ - پویه‌ی نیایش، پویه‌ی نیایش این گونه ساخته می‌شود که
پیش از واپسین گپ پویه‌ی کنونی یا آینده، گپ « ۱ » دروازه جایگزین
می‌شود « بیند » می‌شود « بیناد »، کند می‌شود « کناد » برای مانند :

جهان آفرین بر تو رحمت کناد

اگر هر چه گویم فسانه است و باد

پویه‌ی کنونی اگر نیایش بازدارنده باشد، گپ « ه » بر پویه

افزوده می‌شود ، مانند :

جبین و چهره‌ی حافظ خدا جدا نمکند

ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

پویه‌ی کنونی «بود» هماهنگ «شود» به جای «بود» به «باد»

دگرگون می‌شود، مانند :

جهانت به کام و فلک یار باد جهان آفرینت نگه دار باد

آخشیج «باد» یا «بادا» - «مباد» یا «مبادا» است . مانند :

مبادا جز حساب مطرب و می اگر نقشی کشد کلاک دیرم

(حافظ)

گاه نیز «ا» به نشانه‌ی نیایش در پایان پویه می‌نشیند، مانند:

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو

کم بیندا جز تو کسی آن روی شهر آرای تو^{۳۴}

۵ - پویه‌ی فرمانی، پویه در این سیما فرمان یا دستور می‌دهد.

پویه‌ی فرمانی، از برخی نام‌کنش‌ها گرفته می‌شود. بدینگونه که از

نام‌کنش، گپش برداشته می‌شود و گپ «!» به آغاز واژه افزوده می‌شود.

برای مانند: بدان! از دانش، بخور! از خورش، بکوش! از کوشش.

از کنش ریشه‌ای بدینگونه می‌توان پویه‌ی فرمانی ساخت که

نشانه‌ی کنش از پایان واژه برداشته شود و در بافت کنش نیز اندک دگرگونی

راه داده شود. مانند: بگیر! از گرفتن، برهان! از رها کردن، بیوی!

از بوییدن.

۳۴ - با بهره‌گیری از دستور پنج استاد - جلد اول.

گاه گپ‌ها نیز در پویه گیری از کنش ، دگر گونی می‌پذیرند ،
مانند : بساز! از ساختن که گپ ز جانشین گپ‌خ شده است.

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
یا بسوز از سوختن ، مانند :
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی رفع سد بلا بکند

(حافظ)

یا بپرداز! از پرداختن یا بنشین از نشستن. اگر گپ نخست کنش
ریشه‌ای آ باشد ، گپ ؛ که از نشانه‌های پویه‌ی فرمانی است با گپ
به همراه می‌شود ، مانند : بیاغاز! از آغازیدن .

هنگامی که از کنش آمیژه پویه‌ی فرمانی گرفته می‌شود، بخش
نخست واژه دگر گونی نمی‌پذیرد، مانند : سخن بگوی ! از سخن گفتن،
یاری بخواه ! از یاری خواستن .

از کنش نام با این روش‌ها نمی‌توان پویه‌ی فرمانی ساخت . مگر
آن که نام یا چگونگی را ، که خود سازنده‌ی کنش نام است با یار پویه
همراه کنیم مانند : مرد باش! از مردی ، سپید کن ! از سپیدی ، سرد کن!
از سردی ، برای مانند :

یار باین آتش که بر جان من است

سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

(حافظ)

گاه نیز کنش نام را با پویه‌های دیگر همراه باید کرد تا پویه‌ی فرمانی ساخته شود، مانند: روشنی بخش! از روشنی، نیکی کن! از نیکی.

از کنش کاهیده، پویه فرمانی ساخته نمی‌شود، مگر آن‌که از این کنش به کنش ریشه‌ای آن بازگردیم، ولی اگر کنش کاهیده در سیمای آمیژه نمایان شده باشد، با یار پویه می‌توان از کنش کاهیده‌ی آمیژه پویه فرمانی ساخت. مانند: جستجو کن! از جستجو، گفتگو کن! از گفتگو و از ریخت و پاش، بریز و پاش! . پویه‌ی فرمانی دوسیمایش ندارد: یکتا (که پویه‌ی فرمانی را در این سیما باز گفتیم) و دیگری بسیار مانند: بخورید! بنوشید! فرمان برید! گفتگو کنید! گاه میان پویه و یار پویه واژ کک «می» می‌نشیند مانند:

به دور لاله قدح گیر و پارسا می باش!

به بوی گل نفسی همدم صبا می باش

(حافظ)

گاه پویه‌ی فرمانی روبه‌رو است، مانند: بردار! و گاه يك پیام است مانند: بگو بردار! یا بگو بردارند! پویه‌ی فرمانی اگر بازدارنده باشد، «کپ» را به جای «پ» در آغاز می‌پذیرد مانند: مکن.

شنیده سخن‌ها فراموش مکن

که تاج است بر تخت دانش سخن

(فردوسی)

یا :

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب

به راحتی نرسید، آن که ز حمتی نکشید

(حافظ)

یا :

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر

که نتوان زدن مشت بر بیشتر

(سعدی)

چگونگی های پویه - پویه را آراسته گوئیم ، هنگامی که همراه با پوینده يك گفتار می سازد. ترك ما سوی کس نمی نگردد (حافظ).

گاه پویه هم آراسته است وهم نا آراسته مانند فریدون گریخت و فریدون به جنگل گریخت . با نگرستن به کنشی که پویه از آن گرفته شده ، می توان دریافت که پویه ها آراسته اند یا نا آراسته ، برای مانند نشست از نشستن ، پویه ای آراسته و نشاند از نشاندن پویه ای نا آراسته است . رنجید از رنجیدن ، دوید از دویدن ، خورد از خوردن ، و رسید از رسیدن پویه هایی آراسته و رنجاند از رنجاندن ، دواند از دواندن ، خوراند از خوراندن و رساند از رساندن پویه هایی نا آراسته اند . برای باز شناخت کنش آراسته ، که دهنده ی پویه ی آراسته است ، از کنش نا آراسته ، که دهنده ی پویه ی نا آراسته است ، باید به نشانه ی کنش که در پایان واژه آمده است نگرست . چنان که درماندهای یاد شده ،

دگر گونی را به آشکاری می توان دید .

پویه گاه آشکار است ، در این سیما ، پویه کارکس یا چیز
شناخته ای است مانند :

در بیابان طلب گر چه زهر سوختنی است

می رود حافظ بی دل به تولای تو خوش

و گاه پویه پنهان است ، در این سیما پویه کارکس یا چیز
ناشناخته ای است مانند :

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

(حافظ)

در پویه ی پنهان ، پوینده ناشناس و پوینده شناخته است .
پویه ی پنهان با یار پویه های گرفته شده از کنش های شدن -
آمدن - گردیدن ، همراه می شود مانند برای شدن :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این خال و گذشت اختر و کار آخر شد

(حافظ)

مانند برای آمدن :

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

(حافظ)

مانند برای گردیدن :

هوامسیح نفس گشت و باد نافه گشا

درخت سبز شد و مرع درخروش آمد

(حافظ)

پویه ، یا هنگامی که از کنش گرفته می شود بی دگر گونی در گپ ها
نمایان می شود که در این سیما پویه ی استوار نامیده می شود و یا در
برخی از گپ هایش دگر گونی پدید می آید که در این سیما پویه ی نا استوار
نامیده می شود .

پویه ی استوار مانند : خورد ، (پویه ی گذشته) از کنش خوردن
و آغازید ، از کنش آغازیدن .

پویه ی نا استوار مانند : بساز (پویه ی فرمانی) از کنش ساخت
خ ، در کنش به گپ ز در پویه دگرگون شده است .

همراهی پویه با پوینده - اگر پوینده جاندار باشد، پویه و
پوینده در سیماهای یکتا و بسیار با یکدیگر همراه می شوند برای یکتا
گواه :

ترك عاشق كش من مست برون رفت امروز

تاد گر خون که از دیده روان خواهد بود؟

(حافظ)

برای بسیار :

مابی غمان مست دل از دست داده ایم

همراز عشق و هم نفس جام باده ایم

(حافظ)

اگر پویندها بی جان و بسیار باشند ، شیواتر است که پویه در
 سیمای بسیار با پویندها همراه شود مانند: جرمکان و سبیکان و خوجان
 و راوینی ، شهرک‌هایی اند با کشت و بزر بسیار و آبادان (حدود العالم
 من المشرق والى المغرب) یا :

گلبنان پیرایه بر خود کرده‌اند

بلبلان را در سماع آورده‌اند

(سعدی)

اگر پوینده ، نام رهن باشد ، پویه در سیمای بسیار به کار برده
 می‌شود ، مانند : هر سرهنگی را بر شهری امیر کرد و گفت : سپاه
 فارس به يك جای گرد آمدند و تدبیر حرب می‌کنند .

(از برگردان تاریخ قبری)

یار پویه - گفته شد که یار پویه ابزاری است برای سیما بخشیدن

به پویه‌های دیگر در برخی از چگونگی‌های پویه ، چنان که پیدایی آن‌را
 همراه با پویه‌ها برای گذاشتن پویه در گذشته‌ی دور و یا باز گفت گذشته
 نگرستیم .

پیشاپیش در نوشتار کوتاهی پیرامون کنش آمیژه از کنش‌هایی
 یاد کرده‌ایم که از يك نام یا يك چگونگی یا يك کنش یا يك
 گواژه ساخته شده‌اند ، که این کنش‌ها را کنش افزوده‌ی آمیژه
 نامیده‌ایم .

پس یار پویه‌ها ابزاری نیز می‌توانند باشند برای ساختن پویه‌ها

از نام یا چگونگی یا کنش و یا گوازه .

یارپویه‌ها از کنش‌های استن، شدن، کردن، گشتن، توانستن، یارستن، رساندن، خوردن، گرفتن، بودن و خواستن گرفته می‌شوند.^{۳۴}

این یارپویه‌ها گاه خودکاریک پویه‌ی آراسته را انجام می‌دهند. مانند یارپویه‌ی گشت، در این گفتار :

همه بوم‌ها پر ز نخجیر گشت

به جوی آب‌ها چون می‌وشیر گشت

(فردوسی)

یا یار پویه‌ی شد، در این گفتار :

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد

وز دست اجل بسی جگرها خون شد

(خیام)

برخی از یارپویه‌ها کمتر به کار گرفته می‌شوند، مانند یارپویه‌های گرفته شده از کنش‌های رساندن و گرفتن، این یارپویه‌ها را در کنش‌های افزوده‌ی آمیژه مانند به انجام رساندن و انجام گرفتن می‌توان دید.

برخی از یارپویه‌ها بیشتر به کار گرفته می‌شوند، مانند یارپویه‌های

۳۴- کمال طالقانی در اصول دستور زبان فارسی، یارپویه‌ها (افعال معین)

راتنها چهار دانسته است : بودن - استن - خواستن - شدن

دستور پنج استاد نیز چنین دارد : فعل معین، فعلی را گویند که افعال

دیگر به کمک و معاونت آن صرف شود و آن چهار است : استن، بودن، شدن، خواستن

گرفته شده از استن ، شدن و بودن .

یارپویه ها هم چنان که پویه های دیگر رامی آرایند، گاه یکدیگر
رانیزی آرایند، برای مانند :

گرد از رخ نازنین به آزر فشان

کان هم رخ خوب نازینی بودست

(خیام)

که در این چامه یارپویه های گرفته شده از کنش های بودن و استن
همراه یکدیگرند .

یا :

در پس آینه طوطی صفتم ، داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو ، می گویم

(حافظ)

که در این گفتار پویه های گرفته شده از کنش های داشتن و استن
همراه یکدیگرند . یارپویه های گرفته شده از کنش خواستن در سیمای
پویه ی آینده با پویه ی گرفته شده از همین کنش همراه می شود : خواهم
خواست ، خواهی خواست ، خواهد خواست و دیگر
یادآوری - در کاربرد پویه های کنشی که از کنش های : ساختن ،

گردیدن ، نمودن گرفته می شوند ، در برخی نوشته های فارسی نادرستی
هایی دیده شده است . گویا این نادرستی را از آن روی روا دانسته اند
که از باز نوشت پویه های گرفته شده از کنش کردن پرهیزند . پویه های

گرفته شده از کنش گردیدن را تنها هنگامی باید به کار برد که پوینده یاپوینده دگرگونی می پذیرد و از سیمایی به سیمای دیگر در می آید ، برای مانند : « از آن جمله اسباب مسافرت و سیاحت های دور و درازی برایم فراهم ساخت که بر اثر آن زندگانیم یکسره منقلب گردید »
(جمال زاده - سروته يك كرباس)

نمودن نیز دارای آرش دیده و دیده شدن است.
(فرهنگ آندراج)

برای مانند :

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

(حافظ)

شگفت آن که برخی پویه های گرفته شده از کنش ساختن را با واژه ی ویران همراه می کنند، برای مانند: « اسکندر ایران را خراب ساخت »
(رویه ی ۱۱۴ از دستور زبان فارسی پنج استاد - جلد اول)

نيك دانسته ایم که ساختن ، آخشیج ویران کردن است و چنین گفتاری درست نیست . کار برد نادرست یارپویه ها ، به سده ی دهم باز می گردد و پیش از آن کمترین گونه نادرست نویسی ها دیده شده است ، برای مانند در اسکندرنامه ی نوشته شده به هنگام پادشاهی صفویان (که با اسکندرنامه ی نوشته شده در سده ی هفتم یکی نیست) چنین می بینیم « سلطان محمد امر کرد تا چهار ع-راده ی حرب

اورا در میدان کشیدند و از عقب عراده‌ها خود داخل میدان گردید و مبارزی طلب کرد، اسکندر اشاره به جانب دلاوران کرد که يك نفر به میدان برود که باز فرهنگ دلاور نهیب به مرکب داد و داخل میدان گردید سر راه را تنگ‌انگ به عزم جنگ بر آن کافر گرفت و دست به نیزه کردند و نیزه‌ها به جانب یکدیگر راست نمودند . »

۳۵ چگونگی

چگونگی واژه‌ای است که سیما یا چگونگی کسی یا کاری یا چیزی را بازمی‌تاباند. چگونگی ساده است ، هنگامی که يك تك واژه است و از واژه‌ی دیگری گرفته نشده است ، مانند : نيك ، بد ، زشت برای مانند :

يك روز ز بند عالم آزاد نیم

يك دم زدن از وجود خود شاد نیم

شاگردی روزگار کردم بسیار

در کار جهان هنوز استاد نیم

(خیام)

چگونگی زاییده است ، هنگامی که از واژه‌ی دیگر گرفته شده باشد . چگونگی های زاییده بیشتر از کنش‌ها گرفته شده‌اند ، مانند دونده که از کنش دویدن گرفته شده ، یا خندان که از کنش

۳۵- چگونگی = طبیعت و طریقه‌ی هر چیز و کیفیت ، حال ، وضع ، طور ،

حالت ، چونی ، هویت ، ماهیت (فرهنگ دهخدا)

خندیدن گرفته شده یا شتابان که از کنش شتابیدن گرفته شده ، یا فریفته که از کنش فریفتن گرفته شده است .

چگونگی گاه ساده است و گاه آمیژه ، چگونگی آمیژه ، از يك واژه و يك واژگك یا ازدو واژه ساخته می شود . چگونگی ساده ، از يك واژه ساخته شده ، مانند : تلخ ، شیرین ، سیاه ، سپید .

چگونگی آمیژه ، از واژه و واژگك مانند : خردمند ، دانشور شاهوار ، برای مانند :

آن را که تو رهبری، کسی گم نکند

و آن را که تو گم کنی کسی رهبر نیست.

(سعدی)

چگونگی آمیژه ، از دو واژه :

انگشت نمای خلق بودن

زشت است و ليك با تو زیباست

(سعدی)

یا کهتر نواز :

چو آمد بر شاه کهتر نواز

توان پیش او رفت و بردش نماز

(فردوسی)

یا پر خاشجوی :

تهمتن ، چنین داد پاسخ بدوی

که ای بیپده مرد پر خاشجوی

(فردوسی)

چگونگی آمیژه که از دو واژه بیشتر ساخته شده باشد ، کمتر

دیده می شود ، این گونه چگونگی ها راگاه در چامه ها می توان یافت ،

برای مانند : گندم نمای جوکار :

همه گندم نمای جوکارند

همه گل صورت اند و پر خارند

(سنایی)

چگونگی آمیژه ، این گونه ساخته می شود :

از دونام ، مانند سنگدل = سنگ + دل

از يك نام و يك تك چگونگی ، مانند سپیدروی = سپید + روی

از يك نام و يك پوییده رفتار ، مانند گناه آلوده = گناه + آلوده

از يك پیشوند و يك نام ، مانند همراز = هم + راز

از يك نام و يك پسوند ، مانند خردمند = خرد + مند

از يك شماره و يك نام ، مانند : يك روی = يك + روی

از يك نام و يك پویه فرمائی ، مانند : رهرو = ره + رو

از يك گپ «ب» و يك نام ، مانند : بخرد = ب + خرد

چگونگی بردو گونه است :

۱- رفتار ، رفتار و اثره ای است که سیما یا چگونگی کسی یا

چیزی رامی نمایاند ، برای مانند :

بگفت این و شد وزین جهان فراخ

گزین کرد صندوق بسر جای کاخ

(فردوسی)

یا :

نخستین در از من کند یادگار

به فرمان پیروزگر شهریار

(فردوسی)

یا :

مرا این درست است کز باد سخت

بریزد بر آن مرز بار درخت

(فردوسی)

یا :

پس خوان همی دخت زروان چو گرد

چنین گفت با شاه آزاد مورد

که ای شاه نیک اختر و دادگر

تویی چاشنی ، دست خوردن مبر

(فردوسی)

رفتار ، سه گونه است :

آ - رفتار ناپ - رفتار ناب و اثره ای است که سیما یا چگونگی

نام را، بی آن که آن را با دیگری بسنجد، باز می تاباند، مانند :
کوچک، دراز، کوتاه برای مانند :

معهده چو کج گشت و شکم دردخواست

سود ندارد همه اسباب راست

(سعدی)

۱- رفتار برتر، واژه‌ای است که رفتار نامی را با دیگری می
سنجد و آن را آراسته‌تر می‌شناساند، نشانه‌ی رفتار برتر، واژگ
تر است، مانند : کوچک‌تر - کوتاه‌تر - نیرومندتر برای مانند :
« برهن گفت آورده‌اند که در بیشه‌ی بردع درختی بود در بلندی از
تمامی اشجار برتر آمده و به بزرگی وصال در میان درختان سرافراز
گشته . » (انوار سهیلی - واعظ کاشفی)

یا :

« منصور دست‌ها برهم زد، آن جماعت بیرون جستند و شمشیر
در ابومسلم نهادند و او فریاد می‌کرد که یا امیرالمؤمنین مرا از بهر
دشمنان خود بگذار، منصور گفت : هیچ‌کس مرا دشمن تو از تو نیست
(هندوشاه - تجارب السلف)

یا :

« ماهی گفت تو را از خوردن من چه سیری بود ؟ لیکن اگر مرا به
جان امان دهی هر روزه ده ماهی شیم از سیم ده دهی و برف دی مهی
سپید تر و پاکیزه تر بر همین جایگاه و همین ممر بگذرانم . »
(مرزبان نامه)

ب - رفتار برترین - رفتار برترین واژه ای است که رفتار يك نام را با رفتار نام های دیگر می سنجد دآن را آراسته ترین می شناساند .
 نشانه ی رفتار برترین ، واژگك ترین است ، مانند : كوچك ترین ،
 نیرومندترین ، بالاترین ، با این همه نباید پنداشت که کاربرد نشانه های
 « تر » و « ترین » برای نمایاندن رفتار برتر و رفتار برترین ، بایسته
 است . در این چاهه ی فردوسی :

ز ترکان ترا بخود انگاشتم

از این سان که هستی بپنداشتم ،

پیداست که از کسی گفت و گو در میان است که میان ترکان ،
 بخرد است . یا در همان مانند که پیش از این آورده شد : « به بزرگی و
 اصالت در میان درختان سرافراز گشته (افوار سهیلی) » از درختی گفته گو
 در میان است که از درختان دیگر بلندتر است .

سیماهای رفتار

آ - پوینده رفتار - رفتار گاه در سیمای پویندگی نمایان می
 شود . در این سیمای چگونگی پوینده را بازمی گوید .

پوینده رفتار نشانه هایی دارد که به پایان پویه ی فرمانی افزوده
 می شود . یکی از این نشانه ها ، پسوند نده است ، مانند دونده ، که با
 افزودن « نده » بر پویه ی فرمانی « دو » پدید آمده ، یا خزنده از
 پویه ی فرمانی « خزن » یا شنونده از پویه ی فرمانی « شنو » برای مانند :

و زو باد برسام نیرم درود

خداوند شمشیر و کویال و خود

چماننده ی چرم هنگام گرد

چرا ننده ی کرکس اندر نبرد

فزاینده ی باد آورد گاه

فشاننده ی خون زابرسیاه

(فردوسی)

این گونه رفتار را چون بسیار کنند ، گپ « ه » جای خود را

به گپ « گ » می دهد . برای مانند :

چنین دان که نادان ترین کس تویی

اگر پند دانندگان نشنوی

(ازسندباد نامه)

نشانه ی دیگر پوینده رفتار گپ « ا » است . مانند : دانما از

پویه ی فرمانی « دان » و گویا ازپویه ی فرمانی « گوی » و توانا ازپویه ی

فرمانی « توان » برای مانند :

« زاهد گفت : ای دختر بزرگ شدی ، تو را از جفتی چاره نیست ،

از آدمیان هر که را که خواهی اختیار کن ، تا تو را بدو بدهم ، دختر

گفت : شوی توانا و قادر و دانا خواهیم » (ازکیله و دمنه) .

یا :

ز خون تبه ، مشك بویا کند

ز خاك سیه ، جان گویا کند

(اسدی)

نشانه‌ی دیگر پوینده رفتار ، پسوند «ان» است . این پسوند نیز به پایان پویه‌ی فرمانی ، افزوده می‌شود ، مانند : خندان از پویه‌ی فرمانی «خند» روان از پویه‌ی فرمانی «رو» شتابان از پویه‌ی فرمانی «شتاب» ، نالان از پویه‌ی فرمانی «نال» ، برای مانند :
 بادل خونین ، لب خندان بیاورهم چو جام

نی‌گرت زخمی‌رسد، آبی‌چو جنگ‌اند درخروش

^{۳۶}(حافظ)

گاه نیز پوینده رفتار نشانه‌هایی دارد که به پایان نام افزوده می‌شود . یکی از این نشانه‌ها «ی» است ، مانند : نامی از «نام» یا سنگی از «سنگ» یا جنگی از «جنگ» یا آهنی از «آهن» برای مانند :

۳۶ - این گونه از پوینده رفتار در سیمای کردار ، نیز آشکار

می‌شود .

گرازان و خندان و خرم به راه

از آن پس بیایم به نزدیک شاه

(فردوسی)

یا :

یکایک به شهر اندر آمد دوان

منیژه خبر یافت از کاروان

(فردوسی)

بر آن آهنی نیزه‌ی یل فکن

زد آن گور چون مرغ بر بازن «سیخ کباب»

(اسدی - گر شاسب نامه)

یا :

ز پیلان جنگی ندارد گریز

سرش پرزکین است و دل پرستیز

(فردوسی)

این نشانه را هنگامی که بخواهند زادگاه کسی یا فرآوردگاه

چیزی را بشناسانند، نیز به کار می‌برند. برای مانند: «گفتم آن کدام

سفر است؟ گفت: گوگرد پارسى خواهیم بردن به چین که شنیدم قیمتی

عظیم دارد و از آن جا کاسه‌ی چینی به‌روم آرم و دیبای رومی به هند و

فولاد هندی به حلب و آب‌گینه‌ی حلبی به یمن و برد یمانی به پارس

وزان پس ترك تجارت كنم» (از گلستان).

نشانه‌ی دیگر، پسوند «ین» است در پایان يك نام، مانند:

آذین از آذر.

موام آن آذین مرغی که در حال

بسوچم عالم، از برهم زنم بال

(باباطاهر)

یا: «شراب از دست نگار نیش بر گرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم»

(گلستان)

گاه برپسوند «ین» گپ «ه» نیز افزوده می شود، مانند پشمینه،
سیمینه، زرینه برای مانند :

سرمست درقبای زرافشان چوبگذری

يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش كن

یا :

آتش زهد و ریاضت دین خواهد سوخت

حافظ این خر قه ی پشمینه بینداز و برو

دیگر از نشانه های پوینده رفتار «گون» است، مانند: سیمابگون،

آبگون. دیگر از نشانه ها «گمین» است، مانند: شرمگین. نشانه ی

دیگر «گر» است، مانند: دردناك، بیم ناك. دیگر نشانه گپ «ب» است
که در آغاز واژه می آید، مانند: بنام، بخرد.

دیگر از نشانه های پوینده رفتار، پسوند «گار» است، مانند :

پرهیزگار، آموزگار دیگر نشانه «کار» است، مانند: فراموشکار
بزهار.

در کاربرد نشانه های پوینده رفتار، باید دانست که هر يك

چگونگی ویژه ای را می نمایاند. هنگامی که می گوئیم پرهیزگار

چگونگی کسی را می نمایانیم که از بدی ها و زشتی ها پیوسته می پرهیزد،

یا هنگامی که می گوئیم: این مرد آموزگار است، از کسی سخن می گوئیم

که کارهمیشگی او آموختن است .

اگر نشانه‌ی « ا » را در پایان پویه‌ی فرمانی بگذاریم از يك چگونگی سخن می‌گوییم که به سادگی به دست نیامده و به سادگی نیز دگونگون نمی‌شود ، مانند : دانا و بینا .

اگر نشانه‌ی « ان » را در پایان پویه‌ی فرمانی بگذاریم از يك چگونگی سخن می‌گوییم که گذران است ، مانند گریان ، خندان ، شتابان .

اگر نشانه‌ی « ب » را در آغاز واژه بگذاریم ، از کسی سخن می‌گوییم که چگونگی او را همه کس ندارد ، مانند : بخرد و بنام .

اگر نشانه‌ی « گر » را به کاربریم ، يك چگونگی را بازمی‌تابانیم که به خواسته‌ی دارنده پدید آمده ، مانند : ستمگر ، دادگر . اگر نشانه‌ی « ور » را به کاربریم ، شناسایی کسان را در باره‌ی کسی ، باز تابانده‌ایم ، مانند : سخنور ، دانشور . اگر نشانه‌ی « گون » را به کار بریم ، آماجمان آن است که کسی یا چیزی را به کسی یا چیزی مانند کنیم ، مانند : آبگون .

اگر نشانه‌ی « گین » را به کاربریم ، می‌خواهیم که يك چگونگی را باز تابانیم که همواره نمایان نمی‌شود ولی خوی دارنده‌ی آن است مانند : شرمگین .

پوینده رفتار ساختگی - پوینده رفتار ساختگی که به زبان فارسی

بسیار راه یافته از يك واژه ی بیگانه ویکی از نشانه های یاد شده ساخته می شود،
مانند: غمگین = غم + کین یا طربناك = طرب + ناك، که این گونه
آمیزه ها، نادرست است و در فارسی نویسی باید کنار گذاشته شود.

۱- پوئیده رفتار - رفتار گاه در سیمای پوئیدگی نمایان
می شود. در این سیمای پویه کسی یا چیزی را دگرگون کرده و یا به
کسی یا چیزی يك ویژگی بخشیده است.

پوئیده رفتار، گاه تك واژه است، مانند سوخته، پوشیده،
دریده. برای مانند:

فزودگان را فرسوده گیر، پاك همه

خدای عزوجل، نه فزود و نه فرسود.

(ناصر خسرو)

یا:

چو کرکین به نزد يك خسرو رسید

ز کردان در شاه پرده خسته دید.

(فردوسی)

پوئیده رفتار، گاه آمیزه است، مانند: لگدکوب، نیم سوخته،

نام برده، خاك آلوده، برای مانند:

تو ای جفت رنج آزموده زمن

فدا کرده جان و دل و چیز و تن.

(فردوسی)

ساخت پوئیده رفتار :

پوئیده رفتار گاه يك تك واژه‌ی ناب است ، مانند : سست .

گفت دندانم ز خوردن گشت سست

نایداز وی فعل خاییدن درست.

(جامی)

هنگامی که «ه ناخواندنی» به پایان پوئیه‌ی گذشته ، افزوده

می‌شود ، پوئیده رفتار در سیمای تك واژه پدید می‌آید ، مانند : برده
از برد و پوشیده از پوشید و مرده از مرد^{۳۷} .

همه بنده کردی تو این دوده را

ز تویافتم پور گم بوده را.

(فردوسی)

گاه نیز واژه‌ی شده را بر پوئیده رفتارهای تك واژه می‌افزایند،
برای مانند: برده شده یا پوشیده شده، این روش همواره راستین نیست،
چنان که نمی‌توان گفت : مرده شده یا خفته شده .

پوئیده رفتار در سیمای آمیژه ، از روش ویژه‌ای پیروی نمی‌کند،
از آمیختن واژه‌های گوناگون و گاه یاری گرفتن از واژگkها

۳۷- در دستور پنج استاد (رویه‌ی ۵۳) نوشته شده : «علامت آن ه ماقبل

مفتوح است که در آخر فعل ماضی درآید» . درست است که در برخی از گویش‌ها
پوئیده رفتار آن چنان خوانده و به کار برده می‌شود ولی در زبان فارسی در پوئیده
رفتار گپ پیش از (ه) آوای زیر دارد .

می‌توان پوئیده رفتار ساخت، مانند: شراب‌زده، فرو ریخته، خواب‌آلوده،
پیشیده، سرشکسته، شادکام، دست‌پخت، بی‌جان، برای مانند:
من این راه به یک سنگ بی‌جان کنم،

دل زال و رودابه پیچان کنم.

(فردوسی)

یا :

نشینیم با یکدیگر شادکام،

به یاد شهنشاه گیریم جام.

(فردوسی)

یا :

به‌یژن چنین گفت کین خواسته،

بیر نزد دخت روان‌کاسته.

(فردوسی)

با این همه در بسیاری از پوئیده رفتارهای آمیخته، می‌توان

نشانی از پوئیده رفتار در سیمای تک واژه یافت، برای مانند :

دوش رفتم به در می‌کده خواب‌آلوده،

خرقه‌تر دامن و سجاده، شراب‌آلوده.

(حافظ)

گاه شناسایی پوئیده رفتار از پوینده رفتار دشوار است،

زیرا که ساخت واژه‌ها همانند است، مانند: بریان که پوئیده رفتار

است و خندان که پوینده رفتار است . ابزار شناسایی ، نگرش به آرش
واژه در گفتار است .

هر کس می تواند که به خواست خویش بخندد و خندان باشد
ولی گوشت یا شکار را باید کسی بریان کند . گوشت به خودی خود
بریان نمی شود .

از فردوسی :

بکسترد بر سفره بر، نان نرم

یکی گور بریان بیاورد گرم .

گونه های رفتار

درباره ی رفتار و سیماهای گوناگون آن برخی از دستورنویسان
به روش های تازی نیز نگریسته اند ، که فارسی زبان را به دانستن این
روش ها نیاز نیست .^{۳۸}

۳۸- در گفتارهای دستوری ، رویه ی ۴۳ ، رفتار را برپایه ی آرش پنج
گونه دانسته اند و چنین نوشته اند : صفت از حیث معنی بر پنج قسم است : توصیفی ،
عددی ، اشاره ای ، پرسشی ، مبهم . برای هر کدام نیز ماندهایی آورده اند ،
برای «صفت اشاره ای» این کتاب - آن درخت ، برای «صفت پرسشی» کدام
دفتر؟ چند سبب؟ درباره ی رفتار گفته ایم : واژه ای که سیما یا چگونگی کسی
یا چیزی را می نمایاند و آشکار است که گواژه های «این» و «آن» یا وابسته ی
«چند» و نام رمن «همه» چگونگی کسی یا چیزی را نمی نمایند .

رفتار که خود يك چگونگی است ، بر پایه‌ی چگونگی ، سه گونه است :

آ - رفتار برابر - در رفتار برابر از يك چگونگی سخن در میان است که میان دو کس یا دو چیز هنباز است. نشانه‌ی رفتار برابر بیشتر پیشوند «هم» است برای مانند « همراه » رفتار کسانی است که يك راه را برگزیده‌اند ، « هم زور » چگونگی دویا چند تن است که زور برابر دارند . « هم کیش » چگونگی کسانی را باز می تاباند که از يك کیش پیروی می کنندو « هم میهن » رفتار کسانی است که در يك سرزمین زندگی می کنند .

۱ - رفتار همانند - در رفتار همانند ، از يك چگونگی سخن در میان است که زادی است و زاد آن را در کس یا چیز دیگر باید دید . برای مانند « پلنگ آسا » به کسی گفته می شود که رفتاری چون پلنگ دارد (پلنگ هیچ جاننداری را برتر و بالاتر از خود نمی تواند بیند) یا پریوش به کسی گفته می شود که رخساری همانند رخسار پریان دارد . آ بگون ، به هر چیزی گفته می شود که به آب می ماند ، برای مانند : آهن را چون بکدازند ، آبگون می شود. پس نشانه‌های رفتار همانند واژگ های آسا ، وش و گون است . برای مانند :

یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین

در یکتای که و گوهر يك دانه‌ی کیست ؟

(حافظ)

ب - رفتار ویژه - رفتار ویژه يك چگونگی است که به کس

یا چیز ویژه گی بخشیده است. ویژه گی گاه به رنگها، بستگی دارد، مانند، اسب سپید یا گل سرخ. گاه به پیشه بستگی دارد، مانند شیشه گر، تراشکار، جوشکار، هنرپیشه. گاه به خوی بستگی دارد، مانند ستمگر، زورگوی. گاه به دانش بستگی دارد، مانند: دانشجو هنرمند، کاردان، گوهرشناس، روشنگر

۲- کردار- کردار واژه ای است که چگونگی یاسیمای کنش یا پویه را می نمایاند. در این چامه:

اسب تازی دوتك رود به شتاب

شتر آهسته می رود شب و روز
(سعدی)

دوتك چگونگی پویه رود (برای اسب) و آهسته، چگونگی پویه رود (برای شتر) است پس دوتك و آهسته، کردارند در این چامه ی فردوسی:

عنان با عنان تو بندم به راه،

خرامان بیایم به نزدیک شاه،

خرامان، کردار است.

سیماهای کردار - کرداری که همواره در سیمای کردار آشکار می شود، کردار ناب نامیده می شود مانند: پیایی، شادمانه، بهنگام، باز

کرداری که گاه نیز در سیمای رفتار آشکار می شود، از

چگونگی‌های هنباز است، مانند: درست، نیک، بد
 کردار، وابسته به چگونگی‌های ویژه، شش‌گونه است:
 آ- گاه‌کردار گاه‌کردار چگونگی یاسیمای پویه یا کنش را
 وابسته به هنگام و یا گاه، می‌نمایاند، برای مانند: پرواز شبانه،
 نوشیدن پی‌درپی، همیشه خوردن، جاودانه زیستن^{۳۹} برای مانند:
 سزد گرکنی یاد کردار اوی

همیشه به هر کینه پیکار اوی.

(فردوسی)

۱- اندازه‌کردار - اندازه‌کردار، چگونگی یا سیمای پویه
 یا کنش را وابسته به اندازه و گنجایش می‌نمایاند، برای مانند: کم
 خوردن بسیار گفتن - اندك بینی - خورده گیری

ب- پذیرا‌کردار - چگونگی پویه یا کنش را، در سیمای
 پذیرش می‌نمایاند، مانند: ناگزیر بودن، بی‌گمان پذیرفتن،
 بی‌چون و چرا پیروی کردن

پ- شمار‌کردار - چگونگی یا سیمای پویه یا کنش را وابسته
 به شماره‌ها می‌نمایاند، مانند: دسته‌دسته، گروه‌گروه، دوبه‌دو
 ت- باز‌کردار - بازگفت یا بازکرد چگونگی پویه یا کنش را می
 نمایاند، مانند: دوبار گفتن، دگر بار پرسیدن، برای مانند:

۳۹- شب، روز، بامداد، پگاه و از این گونه‌ها گوازه‌اند نه
 کردار ولی روزانه، شبانه، همه‌روزه، پیوسته، ماهانه‌کردارند.

حاليا عشوهی ناز تو ز بنیادم برد

تا دگر باره حکیمانه، چه بنیاد کند

(حافظ)

برای کزدار ، برخی از دستور نویسان که به آرش درست آن
فکر بسته اند ، گونه های دیگری نیز بر شمرده اند .^{۴۰}

کردار ساختگی ، سرشناس ترین نشانه ی کردار ، پسوند « انه »
است ، مانند : شادمانه ، دلیرانه ، گستاخانه ، جاودانه ، کودکانه ، این
نشانه را اگر به واژه های بیگانه بچسبانند کردار ساختگی ، پدید
آورده اند ، مانند ، صمیمانه ، عوامانه ، لجوجانه ، فارسی زبان این
گونه واژه سازی را باید رها کند .

چگونگی هنباز - برخی چگونگی ها هم رفتارند و هم کردار
و در هر دو سیما به کار برده می شوند .

۴۰- در گفتارهای دستوری : قید مکان (مانند ، بالا ، پایین ، زیر ،
روی) قید تردید و شك (مانند پنداری ، گویا ، مگر) قید تشبیه (مانند - چنین
چنان - این گونه - آن گونه) - قید استثناء (مانند جز- مگر ، غیر از ، الا) قید
استفهام (مانند آیا ، مگر ، هیچ ، چرا ، کدام) قید تمنا (مانند ، کاش ،
ای کاش ، بو که = بود که) ، در دستور زبان فارسی (دهقان) و اصول دستور
زبان فارسی (طالقانی) و دستورهای دیگر نیز همانند این ها آمده است . بسیاری
از این واژه ها را که دستور نویسان به جای کردار گرفته اند ، یا گواژه اند یا
وابسته ، یا پیراینده (مانند هرگز و هیچ)

در این چامه :

چراغ علم و دانش پیش خود دار

و گرنه در چه افقی سرنگو نثار،

(از اسرار نامه)

آمیزه‌ی سرنگو نثار ، هر چند که سیمای پوی یبیده رفتار دارد

و به جای پوییده رفتار نیز به کار برده می شود ، چون در این چامه
چگونگی افتادن در چاه را می نمایاند ، يك كردار است .

در این چامه :

گفت دندانم ز خوردن گشت سست ناید ازوی فعل خاییدن درست

(جامی)

واژه‌ی درست که در سیمای رفتار بسیار به کار می رود ، چون

چگونگی خاییدن رامی نمایاند ، يك كردار است .

بد ، نيك ، خوب ، تلخ ، نیز همین گونه است . چنان که در گفتار:

« بگفتا که این مرد بد می کند » واژه‌ی بد در سیمای كردار به کار رفته
است و در این گفتار :

اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنج سد

(فردوسی)

واژه‌ی بد در سیمای پوینده رفتار به کار رفته است .

در این چامه‌ی حافظ :

« بدم گفتمی و خر سندم عفاك الله نكو گفتمی »

جواب تلخ می زیبدلبلعل شکر خارا

نکو که چگونگی پویه‌ی گفتمی را بازمی تاباند ، كردار به شمار می رود .

در این گفتار :

چنین گفت با رستم اسفندیار

که ای نیک دل مهتر نامدار

(فردوسی)

واژه‌ی نیک ، يك رفتار است .

در این گفتار سعدی : « روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم

و شبانگاه به پای کریوهای سست مانده » سخت که چگونگی راندن را

می‌نمایاند ، کردار است .

در این گفتار :

بخوردم من آن سخت سوگندها

بپذرفتم آن ایزدی پندها

(فردوسی)

واژه‌ی سخت يك رفتار است .^{۴۱}

۴۱- کردار و رفتار ، آرش نزدیک به هم دارند . در فرهنگ عمید ،

رفتار = روش ، رفتن ، طرز حرکت ، طرز عمل و کردار = عمل ، طرز ،

روش ، قاعده ، آندراج درباره‌ی کردار می‌نویسد : فعل و عادت ، فرخی گفته :

کردار بود چاره گرانم بزرگان

کردار چنین باشد و او عاشق کردار

و به معنی طرز و روش نیز آمده و از این بیت حکیم فرخی رفتار و کار

خوب و اخلاق نیکو فهمیده می‌شود :

کردار همی کردی تا دل به تو دادم

چون دل بشد از دست ، بیستی در کردار

مانده در رویه‌ی دیگر

پرسنده‌ها

به واژگ‌هایی که گفتارها یا پویه‌های پـرسشی را می‌سازند ، پرسنده می‌گوییم. ابزارهای پرسش در فارسی چنین‌اند :
 آیا ؟ کدام ؟ کدامین ؟ چه (چرا) ؟ که (که را) ؟ کی (هم‌آوای می) ؟
 کی و چی (هم) (آوای سی) ؟ کجا ؟ مگر ؟ چند ؟ چون ؟ هیچ ؟ کو ؟
 اینک چگونگی کاربرد هریک از این پرسنده‌ها را می‌رسیم :

آ- که و چه - این دو واژگ گاه پرسنده‌اند، گاه پیوند. در نوشتاری
 پیرامون پیوندکارکرد این دو واژگ را در سیمای آن گونه‌ای می‌نمایانیم.
 هنگامی که پرسش درباره‌ی « کس » است واژگ (که) و
 هنگامی که پرسش درباره « چیز » است واژگ « چه » به کار برده
 می‌شود. چگونگی کاربرد این دو واژگ همانند نیست. اگر پرسیده
 شود : در آن روستا چه دیدی ؟ پاسخ می‌تواند کس و چیز را در بر
 گیرد. هرگز نمی‌توان پرسید : در آن روستا که دیدی ؟ ولی اگر
 بخواهند پاسخ‌تنها درباره‌ی کسان باشد ، باید پرسید : در آن روستا که را
 دیدی ؟ در نوشته‌های فارسی با آن که « چرا » یک آمیژه است که از

مانده از رویه‌ی پیش

همان فرهنگ درباره‌ی رفتار ، چنین نوشته : حاصل بالمصدر رفتن
 و مستانه شتاب‌آلود از صفات موج تشبیهات اوست و با لفظ کردن ، مستعمل .
 از دانش :

جلوه‌ی شوخ توشورش درچمن می‌افکند

سرو می‌لرزد چو طوفان موج رفتار کند

با بهره‌گیری از چامه‌ی بلندفردوسی : دوسد گفته ، چون نیم‌کردار نیست ،

کردار را برای نمایان چگونگی یا سیمای پویه یا کنش برگزیده‌ام .

واژگ‌های «چه» و «را» ساخته شده ، همواره آن را پیوسته و در سیمای «چرا» نوشته‌اند ولی آمیژه‌ی « که را » بیشتر در سیمای گسسته نوشته شده است . از همین گفتار پرسشی نادرست : «در آن روستا که دیدی؟» اگر نشانه‌ی پرسش «؟» را برداریم می‌توان يك گفتار ك ساخت : «در آن روستا که دیدی ،»

چنان‌که گفته شد ، پرسنده‌ی که درباره‌ی کس به کار می‌رود:

که گفتت برو دست رستم بیند ؟

نبندد مرا دست چرخ بلند

(فردوسی)

وگاه با را همراه می‌شود :

که را جاودان ماندن امید هست ؟

که کس را بینی که جاوید هست ؟

(سعدی)

واژگ‌چه اگر پرسنده باشد نباید تنها آماج دریافت پاسخی درباره‌ی چیزها باشد ولی پاسخ‌واژگ‌که تنها پیرامون کس یا کسان است .

گاه پرسنده‌ی آمیژه‌ای از این دو واژگ می‌توان ساخت . این آمیژه ، که چه؟ است . کار برد این آمیژه را در نمونه‌های زیر می‌توان دید :

- من به این میهمانی بروم که چه ؟

– من از این شهر بروم که چه ؟

یا در این چامه :

پای در این بحر نهادن که چه ؟

بار درین موج گشادن که چه ؟^{۴۲}

در این ماندها کاربرد آمیزه‌ی « که چه ؟ » آشکار شد. « که چه ؟ »

پرسنده‌ای همراه با پر خاش است ، هنگامی که کسی برای پیشبرد آماج
یا گمانه‌ی خویش پا می‌فشارد . از سوی دیگر این آمیزه در پرشش
از خود نیز به کار می‌رود .

کاربرد این آمیزه را در سیمای دیگر نیز می‌توان دید : در این

چامه‌ی حافظ :

هردمش بامن دل سوخته ، لطفی دگر است

این گداین که چه شایسته‌ی انعام افتاد

در این سیما ، که چه ، یک پیوند آمیزه است .

چرا ؟ هنگامی به کار می‌رود که پرسنده می‌خواهد از انگیزه‌ی

پیونده آگاه شود ، برای مانند :

خورش چون بدین گونه داری به‌خوان ،

چرا رفتی اندر دم هفت خوان ؟

(فردوسی)

۴۲ – این چامه از گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۵۴ ، گرفته شده است ،

هرچند که در این گفتارها ، این آمیزه را در سیمای پرسنده ، نمایانده‌اند .

یا :

بپرسم ز بیدار شاه بلند که پایم چرا کرد باید به بند

(فردوسی)

که با چرا نیز همراه می شود :

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید

تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد

(حافظ)

چه ، هنگامی که با «گونه» می آمیزد ، به این سیما درمی آید.

چگونه ؟ چگونه نیز يك پرسندهی آمیژه است و هنگامی

به کار می رود که پرسنده بخواهد روش کار پوینده را بداند ،

برای مانند :

چگونه زدی نیزه در کارزار؟

چو خوردن چنین داری ای شهریار!

(فردوسی)

یا :

گیرم که بر کنی دل سنگین زمهر من ،

مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی؟

(سعدی)

چه بیش از که ، نیروی آمیژه سازی دارد . چنان که از چه

آمیژهی چسان ؟ را نیز می توان ساخت . از که آمیژه های پرسنده

ساخته نمی شوند .

کاربرد چه ، به تنهایی در نوشته ها ، هنگامی که پرسش و پاسخ
درباره ی چیز است اندك است . برای مانند :
که داند که فردا چه شاید بدن ؟

بدین ، داستانی نباید زدن

(فردوسی)

یا :

فروشنده ام ، هم خریدار نیز ،

چه دارم؟ چه خرم؟ زهر گونه چیز

(فردوسی)

هنگامی که پرسیده شود : چه می خواهی ؟ پاسخ تنها در باره ی
چیز نیست ، چنان که می توان به چنین پرسشی پاسخ داد :
می خواهم فلان را ببینم . هم چنان که می توان پاسخ داد: آن تندیس را
می خواهم .

« چه » با پویه ها بسیار همراه می شود : چه گفتم ؟ چه گفتم ؟
چه گفت ؟ چه گفتیم ؟ چه گفتید ؟ چه گفتند ؟ یا : چه می گفتم ؟ چه می گفتی ؟
چه می گفت ؟ چه می گفتیم ؟ چه می گفتید ؟ چه می گفتند ؟ یا : چه گفته ام ؟
چه گفته ای ؟ چه گفته است ؟ چه گفته ایم ؟ چه گفته اید ؟ چه گفته اند ؟ یا :

۳۹- این چامه از گفتارهای دستوری ، رویدی ۵۴ گرفته شده است ،

هر چند که در این گفتارها ، این آمیزه رادرسیمای پرسنده ، نمایانده اند .

چه باید می گفتم؟ چه باید می گفتم؟ چه باید می گفتم؟ چه باید می گفتم؟
 چه باید می گفتید؟ چه باید می گفتند؟ یا : چه باید بگویم؟ و
 برای مانند :

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف ،

تابه حدی است که آهسته دعانتوان کرد.

(حافظ)

یا : چه خواهم گفت ! چه خواهی گفت ؟ و

یا : بامن چه گفت ؟ باتو چه گفت ؟ و

گفته شد که «که» برای پرسیدن درباره ی کسان است:

ترك عاشق كش من مست برون رفت امروز

تا دگر خون كه از دیده روان خواهد بود ؟

(حافظ)

با این همه پرسیده نمی شود : که کسی؟ و پرسیده می شود : چه

کسی ؟ برای مانند :

پرسید و گفت از کجایی ؟ بگوی !

چه مردی ؟ و چون آمدی پوی پوی ؟

(فردوسی)

که را نیز می توان باپویه ها همراه کرد ، ماندی از این گونه

بالاخر آمده است : که گفت ؟ مانند دیگر : با که گویم و

که را گویم است .

که را گویم که با این درد جانسوز،

طبییم قصد جان ناتوان کرد .

(حافظ)

که ، چون بسیار شود کیان می شود .

چه ، چون بسیار شود چه ها می شود .

ا- کی ؟ (هم آوای می) ، واژگ کی با آرش « چه هنگام »

یا « چه گاه ؟ » درسیمای پرسنده به کار می رود :

کی دهد دست ؟ این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما ، زلف پریشان شما .

(حافظ)

یا :

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را ؟

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را ؟

(فروغی بسطامی)

یا :

اشتر گرسنه کسیمه^{۴۴} خورد،

کی شکوهد زخار؟ جیره خورد.

(رودکی)

۴۴ - کسیمه ، خارا شتر بود . (اسدی رویه ی ۵۰۰)

ب - مگر؟ مگر پرسنده‌ای است که به هنگام دودلی به کار
برده می‌شود. برای مانند:

امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس؟

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس.

(سعدی)

یا:

تیمارغریبان سبب ذکر جمیل است،

جانا، مگر این قاعده در شهر شما نیست؟

(حافظ)

مگر در سیمای پیماننده نیز نمایان می‌شود:

کس نیارد براو دم زند از قصه‌ی ما،

مگرش باد صبا گوش‌گذاری بکند

داده‌ام باز نظر را به تذ روی پرواز

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند.

(حافظ)

پ - کجا؟ پرسنده‌ای است که بیشتر برای پرسش درباره‌ی

جای کس به کار می‌رود:

ای نسیم سحر آرام که یار کجاست؟

منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست؟

(حافظ)

گاه کجا؟ پرسشی می سازد، درباره‌ی چیزی که وابسته به

کس است :

عقل دیوانه شد آن سلسله‌ی مشکین کو؟

دلزما گوشه گرفت، ابروی دلداری کجاست؟

(حافظ)

ت - کدام؟ و کدامین؟ پرسنده‌ای که بیشتر برای آگاه شدن بر

چیز به کار می رود، کدام؟ است. در این چامه‌ی حافظ چگونگی کاربرد

کدام؟ و گوناگونی آن با کجا؟ نمایان است :

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام

خیر مقدم! چه خبر؟ دوست کجا؟ راه کدام؟

با این همه کدام؟ را درباره‌ی کس نیز می توان به کاربرد .

کدامین؟ که آرش آن برابر با کدام يك؟ است، در این چامه به

کار رفته است :

آن شب قدری که گوینداهل خلوت، امشب است

یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است؟

(حافظ)

ح - کو؟ برخی پنداشته اند که آرش کو؟ همانند کجاست و کار

بردی برابر با این واژگk دارد. ^{۴۵} ولی هنگامی که می خواهند از

گمشده یا از دست رفته‌ای نشانی جویند یا سراغی گیرند، این پرسنده

۴۵- دستور پنج استاد، جلد دوم (رویه‌ی ۶)

را به کار می برند :

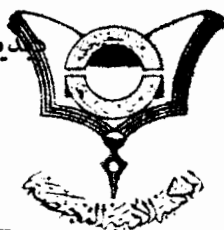
آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی ،

بر در گه آن شهان نهادندی رو ،

بدیم که بر کنکراه اش فاخته ای

بنشسته ومی گفت که: کو؟ کو؟ کو؟

(خیام)



ج - هیچ ؟ - پرسنده ای است با کاربرد اندک که با افسوس به

کار برده می شود و یا هنگامی که پرسنده از درستی چیزی نا آگاه است:

ای که هرگز فرامشت نکنم

هیچت از بنده یاد می آید ؟

(سعدی)

هیچ ، بیشتر در سیمای پیراینده ، نمایان می شود ، برای مانند:

به جود او نرسد، دست هیچ زیر کسار^{۴۶}

به فضل او نرسد ، پای هیچ دانشمند.

(رودکی)

خ - چند ؟ این پرسنده هنگامی به کار می رود که دریافت

اندازه ی چیزی آماج پرسنده است. برای مانند :

چند باشد به بند ثانی با تو

دو جوان مرد عقل و جان با تو؟

(سنایی)

۴۶ - زیر کسار ، خداوند فهم و ادراک را گویند (جهانگیری)

یا :

بردر ارباب بی مروت دنیا .

چند نشینی که خواهی که به در آید؟

(حافظ)

د - آیا؟ جای این پرسنده بیشتر در آغاز گفتار است. هنگامی که در نویستن فارسی از نشانه‌ها یاری نمی گرفته‌اند و گفتار از هر گونه پرسنده‌ای تهی بوده است ، برای آن که به گفتار سیمای پرسشی دهند از پرسنده‌ی آیا سود می جستند ، برای مانند :

بود آیا که در می‌کده‌ها بکشایند

گره از کار فرو بسته‌ی ما بکشایند

(حافظ)

برای پرسشی کردن يك گفتار، بسنده است که واژگ آیارا بر سر گفتار بگذاریم . با این همه آیا، میان گفتار نیز جایگزین می شود :

بادل سنگینت آیا هیچ در گیر دشی

آه آتش ناك و سوز سینه‌ی شبگیر ما؟

(حافظ)

ذ - چی ؟ کی ؟ چیست ؟ کیست ؟ - کی و چی ، در سیمای سره و هنگامی که با پویه‌ی است همراه نمی شوند ، در نوشته‌ها کمتر به کار می روند ولی در گفته‌ها، کاربرد بسیار دارند. کی بیشتر برابر با که در سیمای پرسنده و چی بیشتر برابر با چه در سیمای پرسنده است .

همراهی کی وچی را باپویه‌ی است در این گفتار می‌توان دید : «مال از
بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال ، عافلی را پرسیدند :
نیکبخت کیست و بدبختی چیست ؟ گفت : نیکبخت ، آن که خورد
و کشت و بدبخت آن که مرد و هشت.

(سعدی)

یا :

حالی‌خانه بر انداز دل و دین من است

تا در آغوش که می‌خسبد و هم‌خانه‌ی کیست ؟

(حافظ)

یا :

به موبد چنین گفت کین مرد کیست ؟

من ایدون گمانم که گشتاسبی است .

(فردوسی)

ر - چون ؟ این پرسنده هنگامی به کار می‌رود که آماج پرسشگر

دریافت و شناسایی يك انگیزه باشد ، برای مانند :

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم ؟ چون

روی سوی خانه‌ی خمار دارد پیرما

(حافظ)

یا :

یا :

توانگر چنین لقمه چون می خورد؟

چو بیند که درویش خون می خورد.

(سعدی)

چون را در سیمای ماننده نیز می توان دید :

شده ام پیر بدین سان و تو هم خودنه جوانی

که مراسینه پرانجوخ^{۴۷} و تو چون خفته کمائی.

(رودکی)

چون ، خودگاه در سیمای ابراری است که انگیزه ای رامی شناساند.

برای مانند :

چون چشم تودل می برد از گوشه نشینان،

همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست.

(حافظ)

برای آن که يك گفتار پرشی ساخته شود ، بایسته نیست که در

گفتار از این پرسنده هائشانی باشد . گفتارهای پرشی که از این پرسنده ها

تپه باشند نیز می توان یافت. برای مانند :

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت: ای عاشق شوریده ی من خوابت هست؟

(حافظ)

۴۷- انجوخ = چین گرفتن بود روی و تن را و آن چه بدین مانده .

(اسدی رویه ی ۷۵)

همگی گفتارهای پرشی را باید با نشانه‌ی پرشش (؟) همراه کرد.
پیماننده‌ها

به واژگ‌هایی که در گفتارهای پیمانی به کار می‌روند ، پیماننده
 گوئیم. پیماننده‌ها چنین‌اند : اگر ، مگر ، ولی ، تا ، چون . اینک کار
 برد هر يك را در زیر می‌نمایانیم :

آ- اگر - کاربرد این واژگ ، در سیمای ابزاری برای پیمان
 بستن ، بسیار دیده می‌شود ، یا چیزی را به جای چیزی پیشنهاد کردن و یا
 هنگامی که گونه‌ای داد و ستد در میان است . گاه هنگامی که انجام کاری
 را به فراهم آمدن چیزی وابسته بدانیم ، این واژگ را به کار می‌بریم ،
 برای مانند :

• بر سر آنم که گرز دست بر آید

دست به کاری زنم که غصه سر آید

(حافظ)

در این چامه ، سعدی :

آسوده خاطر م که تو در خاطر منی

گر تاج می‌فرستی و گریغ می‌زنی ،

با کاربرد واژگ گر که کاهیده‌ی اگر است ، دو آخشیج را يك

سان دانسته است .

گاه این پیماننده ، پرشی را نیز به میان می‌کشد ، برای مانند :

« پسر منع گفت : اگر تورا پاره‌ای حلوا بدهم ، تو سگ من باشی ؟ »

(قابوسنامه)

در این سیمای ، اگر يك پیماننده‌ی پرشش زای است .
 گاه اگر ، بازیافتی را باز می‌تاباند :
 گر آن مارکتف ، اهرمن چهره ، مرد
 بدانند ، بر آرد زمن و ز تو گردد .

(فرودسی)

اگر هنگامی که بخوانند يك چگونگی را بازتابانند با چه همراه
 می‌شود :

اگر چه مست و خرابم ، تو نیز لطفی کن
 نظر برین دل سرگشته‌ی خرابانداز !
 (حافظ)

اگر باگواژها نیز همراه می‌شود :
 هزار دشمنم ارمی کنند قصد هلاک ،

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك .
 سیمای دیگری از کاهیده‌ی اگر واژگ از است ، که بر گواه
 بالا ، نموده شد . گاه در چامه‌ها و اگر به و گر ، دگرگون شده
 است :

شب شراب ، خرابم کند به بیداری
 و گر به روزشکایت کنم ، به خواب رود .
 (حافظ)

۱- مگر - مگر را در سیمای پرسنده ، دیده‌ایم . در سیمای

پیماننده، کاربردی نزدیک به کاربرد اگر دارد :

کس نیارد براو دم زند از قصه‌ی ما

مگرش باد صبا گوش گذاری بکند.

(حافظ)

گاه آرش مگر، همانند آرش پویه‌ی شاید است :

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم

چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد.

(حافظ)

یا :

تا مگر همچو صبا باز به کوی تورسم

حاصلم دوش به جز ناله‌ی شبگیر نبود.

(حافظ)

مگر در سیمای پیماننده، با گواژه‌ها نیز می‌تواند همراه

بشود.

مگرم چشم سیاه تو پیام‌وزد کار

ورنه مستوری و مستی، همه کس نتوانند.

(حافظ)

یا :

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

(حافظ)

ب - چون - چون در سیمای پیماننده کمتر از دو پیماننده‌ی دیگر نمایان می‌شود. چون رانیز به جای ابزاری برای نمایاندن انگیزه به کار گرفته‌اند :

چون نقش غم زدوربینی، شراب خواه

تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است .

(حافظ)

ب - ولی - پیماننده‌ی ولی بیشتر هنگامی نمایان می‌شود که يك پیمان در سیمای سر نوشت ، دگرگونی ناپذیر، بایسته و ایستا است :

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت،

ولی اجل به ره عمر رهن امل است.

(حافظ)

ج - تا - تا بیشتر در سیمای پیوند نمایان می‌شود ، ولی آن را در سیمای پیماننده نیز می‌توان دید ، برای مانند :

تا غم نخورد و درد ، نیفزود و قدر مرد ،

تا لعل خون نکر دگر ، قیمتی نیافت.

پیراینده‌ها

گپ یا واژگانی را که از چیز ، بودن و از کس ، هستی را می‌ستانند و به کسان یا چیزها ، سیمای «نه‌ای» می‌دهد ، پیراینده می‌نامیم .

پیراینده‌ها چنین‌اند : ن (یام) ، هیچ ، بی ، نا ، نه ، هرگز .

در زیر کاربرد هر يك را می نمایانیم :

آ - ن (یام) با افزودن این گپ به برخی واژه ها ، به ویژه پویه ها می توان به واژه یا پویه ، سیمای « نه ای » بخشید ، برای مانند :

مرو به خانه ی ارباب بی مروت دهر

که گنج عافیت ، درسرای خویشان است.

(حافظ)

یا

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت.

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد،

هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت.

(حافظ)

این گپ، چون با پویه ی است می آمیزد ، بافت آن را دگرگون

می کند و نیست می شود :

فرض ایزد بگذاریم و به کس بدنکنیم

و آنچه گویند روانیست ، نگوییم رواست.

(حافظ)

۱ - هیچ - این پیراینده ، نیستی را جایگزین هستی

می کند :

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش،
چنین که حافظ مامست باده‌ی ازل است.

یا :

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به بادرفت و از او خواهیچ طرف نبست.

(حافظ)

هیچ، گاه در سیمای يك واژه، آرش و بژهای دارد که همان
نیستی است :

میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست.

(حافظ)

در برخی چامه‌ها، هیچ به ایچ دگرگون شده است :
میا از ایچ با آز و باکینه دست
به منزل فکن جایگاه نشست!

(فردوسی)

ب - نه ، واژگ نه ، آخشیچ آری درگفت و شنود است ،
گاه نیز چون ابزاری برای «نه‌ای» کردن گفتار به کار می‌رود :
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت، نه این زمان انداخت.

(حافظ)

یا :

چون شود گرمین و تو چند قدح باده خوریم؟

باده از خون رزان است، نه از خون شماست.

(حافظ)

گاه با گذاشتن نه در آغاز يك گفتار می توان آن را « نه ای » کرد،

مانند :

ما نه رنبدان ریایم و حریفان نفاق

آن که او عالم سراسر است، بدین حال گواست.

(حافظ)

گاه واژگ نه در سیمای نه ای نمایان می شود و آرش نیستی

را دارد :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من، خطا اینجاست.

(حافظ)

از « نه ای » که خود يك کنش است ، برخی پویه ها نیز گرفته

می شود ، مانند نیم به جای نه ام که نخست کس یکتای پویه ی کنونی

است ، مانند :

من ازینوایی نیم روی زرد

غم بی نوایان رخ زرد کرد

(سعدی)

یا :

گرفتم که سالار کشورنیم،

به عزت ز درویش کمترنیم.

(سعدی)

بیراینده‌ی نه راگاه درسیمای فی نیز می‌توان دید :

مقصود از این معامله بازار نیز نیست

فی جلوه می‌فروشم و فی عشو می‌خرم.

(حافظ)

پ - هرگز - این واژگk ، هنگامی به کار می رود که در نیست

نمایاندن چیزی ، پافشاری می‌کنیم و می‌خواهیم بگوییم که چیزی از
ریشه در میان نبوده است . برای مانند :

ای که هرگز فرامشت نکنم

هیچ از بنده یاد می‌آید؟

(سعدی)

گاه هرگز ، آرش‌ای همانند « هیچ‌گاه » دارد :

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست.

ت - نا - این واژگk در سیمای پیشوند به واژه‌های دیگری

چسبده است رابه نیستی می‌کشاند . نا را بر سر نام‌ها و چگونگی‌ها
می‌توان آورد :

باده درده ! چند از این باد غرور؟

خاك برسر ، نفس نافر جام را.

(حافظ)

یا :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سرحق ناشناسان گوی چو گان شما.

(حافظ)

یا :

چشم دل باز کن که جان بینی،

هر چه نادیدنی است آن بینی!

(هاتف)

این پیراینده گاه با کنش نیز می آمیزد، برای مانند :

بدانی که غله برداشتن

که سستی بود تخم فاکاشتن.

(سعدی).

گاه در پیوند با نام یا چگونگی نیز کنش می سازد، چنان که

از امید ناامیدی یا (نومیدی) و از سازگار، ناسازگاری.

ج - بی - این پیراینده بیشتر با واژه های بیگانه می آمیزد و به آن ها

سیمای « نه ای » می دهد :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم،

ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما،

(حافظ)

یا :

جهانسوزو بی رحمت و خیره‌کش

ز تلخیش روی جهان‌ی ترش.

(سعدی)

با این همه آمیختن آن را با واژه‌های فارسی نیز می‌توان دید ،

برای ما فند :

شنیدم که باری به عزم شکار

برون رفت بیداد تگرش‌ریار.

(سعدی)

یا :

یکی بی‌خود از دشمن‌اکی چومست

یکی بر زمین می‌زند، هر دو دست.

(سعدی)

یا :

اگر هوشمند است و گر بی‌خرد

غم او مخور که غم خود خورد .

(سعدی)

مانندها

واژگك هايي كه كسي را به كسي يا چيزي رابه چيزي
ماندكنند و گونه اي برابري و همانندي ميآن دو كس يا كسان و يادو چيز
يا چيزها پديد آورند ، مانده گوييم. مانده ها چنين اند : چو ، چون ،
چنين ، چنان . درزير کاربرد هريك را مي نمايائيم :
آ- چو ، چون ، کاربرد اين دو واژگك كه بافتي نزديك به هم
دارند ، چنان كه گويي چو ، كاهيده ي چون است ، به يك گونه است.
درگفت و شنود ، واژگك چو كمتر به كارمي رود . درچامه ها اين مانده
را بيشتر مي توان ديد :

چو غنچه ، گرت بسته بودي دهن ،

دريده نديده چو گل پيرهن .

(سعدی)

يا :

يكي را چو سعدی دلی ساده بود

كه با ساده رويی در افتاده بود.

واژگك چو با پيوند هم ، نيز همراه مي شود :

هم چو جم جرعه ي ماکش كه زسر دوجهان ،

پر توجام جهان بين دهدت آگاهی.

(حافظ)

چو رادرچامه ها بيشتر هنگامي به كار برده اند كه مي خواسته اند كس

یا چیزی را به يك ويژه نام همانند کنند . چون هنگامی به کار رفته که
کس یا چیز ويژه ای را با کسان یا چیزهای دیگر سنجیده اند :

ندیدم به مردانگی چون تو کس

که جنگ آوری بر دونه است و بس :

یکی پیش خصم آمدن مردوار،

دوم جان به در بردن از کارزار.

(سعدی)

۱ - چنین، چنان، برای مانند کردن چیزی که در دسترس است،
واژگk چنین که آمیزه ی چون و این است به کار می رود :

چنین زشت از آن پرده برداشتم

که خود را نکو روی پنداشتم .

(سعدی)

برای مانند کردن چیزی که دور است واژگk چنان (آمیزه ی
چون و آن) :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق .

(سعدی)

گوناه گونی چنین و چنان را در این چاه می حافظ می توان دید :
چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی
که حال مانه چنین بودی ار چنان بودی .

چنان و چون بایکدیگر همراه می‌شوند و يك ماننده‌ی آمیژه
می‌سازند :

بینی زمن این زمان دستبرد

چنان چون بودکار مردان گرد.

(فردوسی)

آواها

چون خواهیم که دریافتی یا يك چگونگی را باز
تابانیم ، واژگ‌هایی را با گفتار همراه می‌کنیم که به آواهایی همانندند
که از دهان بیرون می‌آیند و از همین روی این واژگ‌ها آوا نامیده
می‌شوند . با این همه برخی از این واژگ‌ها، آواهایی که آدم‌های
نخستینی نیز از دهان بیرون می‌آورده‌اند و از این روی در بسیاری از
زبان‌ها و گویش‌ها، هنبازند ، نیستند ولی چون برای بازتاب دریافت و
بازگفت چگونگی به کار می‌روند ، آن‌ها را نیز آوا می‌نامیم . با
این برداشت آواها را به دو گونه بخش می‌کنیم :

۱- آواهای ناب - این آواها که در دیگر زبان‌ها و گویش‌ها نیز
دیده می‌شوند ، چنین‌اند: آه ، وه ، اه (هم آوای ۹) وای ، آخ (یا
آوخ) ، زه ، به ، (هم آوای ۱۰) :

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد.

(حافظ)

یا :

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش

آه از این لطف به انواع عتاب آلوده.

۲- آوا مانند - این واژگ ها که گاه دارای آرش نیز می باشند،

به درستی آوا نیستند ولی کاربردی همانند آوای ناب دارند .

آوا مانند ها چنین اند : شگفتا، آفرین، فریاد، داد، دریغا،

زنهار، خوشا، خنک، هیهات :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت.

(حافظ)

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند

ای دریغا، راز داران یسار باد.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظریا که خطا پوشش باد.

(حافظ)

فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست

دانست که مخمورم و جامی نفرستاد.

(حافظ)

دریغا که مشغول باطل شدیم،

ز حق دور ماندیم و غافل شدیم.

(سعدی)

خنك آن كه در صحبت عاقلان

پیام‌وزد اخلاص صاحب‌دلان.

(سعدی)

کاربرد آواها - آواهای وه، شگفتا، را در شگفتی، زه،
خنك، خوشا را درست‌ایش، زنه‌ار را در سرزنش و آه و هیهات و
آوخ و دریغا را به هنگام افسوس به کار می‌برند.
گواه:

می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت:

هییهات ازین گوشه که معمور نماندست.

(حافظ)

یا:

آه آه! از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خر مهره را باد بر ابر می‌کنند.

(حافظ)

هان و هی را به هنگام یادآوری و پند به کار می‌برند:

هان! تاسر رشته‌ی خردگم نکنی،

کافان که مدبرند، سرگردانند.

(خیام)

یا :

هشیارشوکه مرغ چمن مست گشت ، هان !

بیدارشو، که خواب عدم در پی است هی !

(حافظ)

آواهای پرندگان و دودام نیز در نوشتارها و چامه‌ها آمده است .

گواه :

چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هو هو

نده ز دست پیاله ، چه می کنی هی هی ؟

(حافظ)

پیوند

پیوند واژگانی است که دو گفتار را ، یا دو گفتار را ، یا بخشی

۴۸

از گفتار را به بخش دیگری پیوندد .

۴۸- بسیاری از دستور نویسان ، پیوندها را به دو گونه بخش کرده اند :

گروهی از واژگ ها را « موصول » نامگذاری کرده و آن را « کلمه‌ای دانسته‌اند که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر می پیوندد » و گروه دیگری از واژگ ها را و گاه همان « موصولها » را « حرف ربط » نامیده‌اند و آن را « کلمه‌ای دانسته‌اند که دو عبارت یا دو کلمه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد » جعفر شمسار و اسماعیل حاکمی در گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۵۴ چنین نوشته‌اند : « موصول هم صرفاً اصطلاح عربی و خاص آن زبان است و در فارسی مبنایی ندارد . که و چه حرف ربط (پیوند) هستند و قائل شدن به که و چه موصول و ربط و فرق گذاشتن میان آن دو بی پایه است » در پانامه نیز یادآور شده‌اند : « ظاهراً نخستین بار دکتر پرویز خانلری بدین نکته توجه کرده و در دستور زبان فارسی خود که ی موصول را نیاورده است . »

پیوند، اگر يك گپ یا يك واژگك باشد، آن را تك پیوند
 گوئیم مانند: و، یا، چو. اگر از يك واژگك بیش باشد، آن را
 آمیژه پیوند گوئیم، مانند: از این روی، چندان که. پیوندهایی
 که بسیار به کار می روند، چنین اند: و، تا، چو، چون، چه، پس،
 اینك، زیرا، چنانچه، چنانکه، که، کاربرد هر يك را در زیر می
 نمایانیم:

آ- و- این گپ گاه دو گفتار را (یا چند گفتار را) به یکدیگر می
 پیوندد. پیوستن گفتارها بآبهره گیری از این پیوند، هنگامی درست است،
 که گفتارها و گفتارکهای یکی پس از دیگری آراینده ی یکدیگر باشند و
 روی هم رفته داستانی بسازند، یا بخشی از يك داستان را بازگویند.
 برای مانند: (به سرچهارسوی کرمانیان آمد) و (هر جگر بند و شکنبه
 که دید بخريد) و (بر کواره نهاد) و (بر پشت گرفت) و (آن خون ها و
 نجاست ها بر جامه و پشت اومی دويد) و (اودر هر نفسی می مرد از شرم و
 خجالت مردمان)

(از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید)

گاه نیز واژه ها را به یکدیگر می پیوندد، در این کاربرد نیز میان
 آن واژه ها باید وابستگی و گاه همانندی باشد.

برای مانند: چون به خائفه رسید، (از آن خواجگی) و (حب جاه)

باوی هیچ نمایده بود و (آزاد) و (خوشدل) درآمد . (از همان نوشتار)
 درچامه‌ها، هنگامی که این پیوند میان گفتار است ، آوای خود
 را ازدست می دهد و آوای « O » لاتین رامی پذیرد ، برای مانند :
 ازایران و ازدشت نیزه وران

زخنجرگذاران و جنگی سران.

(فردوسی)

ولی اگر درآغازگفتاریاید ، همان آوای بالای خویش را دارد :
 و آن خلعتی کامد او را زشاه
 ز مقناع و آن دوکدان سیاه .

(فردوسی)

یا :

اگر زنده باشد ، به زندان بود

و گر کشته ، بردار میدان بود.

(فردوسی)

یا :

شد از سیل سم هم چودریای خون

و یا آمدش هر دو دیده برون .

(فردوسی)

۱ - چو ، این واژگk را درسیمای ماننده دیده ایم . درسیمای

پیوند ، هنگامی نمایان می شود که گفتار دوم ، بازیافت یا بازتاب

از آگاهی در گفتار نخست باشد ، برای مانند :

(تو را تا نمازم سلیح و سپاه ،

نجویم خور و خواب و آرامگاه .)

چو (بشنید خسرو ، از آن شادگشت .

روانش ز اندیشه ، آزاد گشت .)

(فردوسی)

یا :

(بیاورد بر زوی را بسته دست

به نزدیک رستم بیفکند پست ،

همه دیده ، در پیش رستم بگفت .)

چو (بشنید رستم ، چو گل بر شکفت

(فردوسی)

ب - که ، این واژگ را در سیمای پرسنده ، نگریسته ایم . در

سیمای پیوند ، گاه هنگامی به کار می رود که گفتار یا گفتار کی که به دنبال

آن است ، انگیزه ای را باز گوید :

(سخن آن که کند حکیم آغاز ،

یا سرانگشت سوی لقمه دراز)

که (ز ناگفتنش خلل زاید .) (سعدی)

گاه ، هنگامی که پیرامون چیزی سخن گفتن و شناساندن

بایسته است :

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند (یکی
ضعیف بود) که (هر به دوشب افطار کردی) و (دیگری قوی) که (روزی
سه بار خوردی) (سعدی)

گاه ، هنگامی که دو چگونگی با یکدیگر سنجیده می شوند :
(به تمنای گوشت مردن به)

که (تقاضای زشت قصابان)
(سعدی)

گاه هنگامی که يك باز یافت ، بازتابانده می شود :
(هرگز ایمن زمار ننشستم)

که (بدانستم آن چه خصلت اوست)
(سعدی)

گاه ، هنگامی که يك رویداد باز گفته می شود :
(مسکین در این سخن بود) که (پادشاه پیری به صید از لشکریان
دور افتاده) (سعدی)

گاه ، هنگامی که گفته ی دیگری ، باز گفته می شود :
(شنیده ام) که (درین روزها کهن پیری،

خیال بست به پیرانه سر، که گیر دجفت)
(سعدی)

گاه ، هنگام نیایش :

(نخست آفرین بر جهاندار کرد)

جهان آفرین را بدان یار کرد)

که (اوی است بر تر زهر برتری

توانا و داننده از هر دری)

(فردوسی)

پ - چه ، این واژگ را نیز در سیمای پوسنده دیده ایم ، چه
در سیمای پیوند ، بیشتر میان دواژه نمایان می شود که آخشیج یکدیگرند :
برای مانند : ۴۹

دست کوتاه باید از دنیا

آستین چه (دراز) و چه (کوتاه)

(سعدی)

یا :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه (بر تخت مردن) چه (بر روی خاک)

(سعدی)

یا :

بیار باده که در بارگاه استغناء

چه (پاسبان) و چه (سلطان) ، چه هوشیار و چه مست

(حافظ)

۴۹ - این دو گواه از دستور پنج استاد ، رویه های ۸۶ و ۸۷ گرفته شده است .

گاه آن دو چیز که با چه به هم می پیوندند ، هم سنگ و برابر
شمرده می شوند ، برای مانند : چه (فرمان یزدان) چه (فرمان
شاه) .

ت - تا - این واژگk بیشتر در سیمای پیوند میان دو واژه،
از کسی تا کسی یا از چیزی تا چیزی یا از جایی تا جایی و یا از گاهی
تا گاهی است .

برای مانند، از کسی تا کسی : «پادشاهان ایران را از (سردودمان)
تا (واپسین آن ها) این فضیلت و برتری بود که هرگز کسی را از تقدیر
نیکوکاران منع نکردند» (نوبخت ، برگردان تاج جاحظ)

برای مانند ، از جایی تا جایی : «سلطان طغرل بیک خواست که
از وزرای خراسان ، کسی را وزارت دهد . دانشمندی را اختیار کردند
و آن دانشمند را ریشی تا به (ناف) بود» (قابوسنامه)

برای مانند ، از گاهی تا گاهی : «گفت : پس نسخه آن چه ما را
بباید نبشت در جواب مواضعه ، بباید کرد و نسخه سوگندنامه ، تا
(فردا) این شغل تمام کرده آید» (تاریخ بیهقی)

برای مانند، از چیزی تا چیزی : «از (شیر مرغ) تا (جان آدمی زاد)» ،
«از (سیر) تا (پیاز)» (امثال وحکم)^{۵۰}

۵۰ - «در اصول دستور زبان فارسی» از کمال طالقانی «رویه ی ۷۶»
چنین نوشته شده است :

تا اگر با متمم (آراینده) ذکر شود به معنی انتها باشد ، حرف
(اضافه وابسته) است ، از صبح تا شب کاری کنم . ایرج دهقان نیز در دستور
زبان فارسی «رویه ی ۴۲» مانند این گمانه را بازتابانده است . دستور نویسان دیگر
نیز در این گمانه با آنان هنبازند .

تا را در سیمای پیمائنده نیز نگر بسته ایم . بر کنار از روشی که در بالا آمد ، یا در سیمای پیوند کاربردهای دیگری نیز دارد . گاه تا پیش در آمد بازیافت است ، برای مانند : «متظلمان باید که جامه‌ی سرخ پوشند و هیچ کس دیگر جامه‌ی سرخ نپوشد تا (من ایشان را بشناسم)» (سیاست نامه)

گاه تا پیش در آمد گزارش است : «به همه ممالك جهان نامه‌ها نوشت و رسم‌های همه‌ی درگاه‌ها و همه‌ی دیوان‌ها بخواست ، تا (نسخه کردند و به نزدیک او آوردند)» . (زین الاخبار گردیزی)

تا گاه آرش چندان که دارد :

مزن تا توانی به گفتار دم

نکوگوی ، اگر دیرگویی چه غم؟

(سعدی)

گاه نیز آرش همین که :

«تا برگرفت قافله از باغ عندلیب

زاغ سیه به باغ در آورد کاروان»

(فرخی)^{۵۱}

ج - یا ، این واژگ هنگامی در سیمای پیوند به کار برده می شود که سخن از گزینش باشد ، کسی را جای کسی برگزیدن ، جایی را به جای جایی برگزیدن و یا کاری را به جای کاری برگزیدن ، برای مانند :

۵۱ - با بهره گیری از دستور پنج استاد ، جلد دوم ، رویه ۸۴

«پیغامی درشت به مسعود فرستاد و گفت : هم اکنون خواهم (که حق وی به وی رسانی) یا (با وی به مجلس حکم شوی) .

(سیاست نامه)

چ - پیوند آمیژه - پیوند آمیژه نیز همانند تك پیوندد ، میان دو واژه یا دو بخش از گفتار یا دو گفتار نمایان می شود ، برای مانند :

(برآمد به دار و بگیر و ببند)

به تیغ و کمان و به گرز و کمند)

وزان روی (برزو به کردار باد

بیامد به میدان و آواز داد ،)

(فردوسی)

یا : « بشارت دهم تو را که (مردی بزرگ و با نام خواهی شد) چنان که (وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محشم و تومهرتر ایشان) » .
تاریخ بیهقی

وابسته‌ها

وابسته واژگانی است که یا واژه‌ای را آراینده‌ی واژه‌ی دیگر می کند و یا میان دو کس یا دو چیز گونه‌ای هم بستگی را می نمایاند .

وابسته گاه تك است مانند ! به ، با ، بر ،

گاه آمیژه است ، مانند : از برای ، دربارهی ، ازیراك ، اینك

کاربرد برخی از وابسته‌ها را می نمایانیم :

آ- به - این وابسته همراه با ه ناخواندنی باید نوشته شود
 اگر ؛ ، نوشته شود ، نادرست است ^{۵۲} گاه هنگایی که سخن از جایی
 به جایی رفتن است ، یا چیزی به کسی گفتن است ، این وابسته را به کار
 می بریم :

« منجمی به (خانه) درآمد یکی مرد بیگانه را دید » (سعدی)
 یا :

چه خوش گفت (زالی) به (فرزند خویش)

چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن

(سعدی)

اگر بخواهند ازار یا انگیزه یا بازدارنده ای را بنمایانند ، از این
 وابسته سود می جویند .

قوت سرپنجه ی شیری گذشت

راضی ام اکنون به (پنیری) چویوز

(سعدی)

کمان کشید و نزد بره دف که نتوان دوخت

مگر به (خامه ی پولاد) جامه ی هنگفت.

(سعدی)

بینند پیکار جنگ آوران

به (نیغ و سنان) به (گرزگران)

(فردوسی)

ثلثا ، ۱۴۱۵

۵۲- ؛ ، يك پیشوند است و به دنبال کاربرد آن رامی نمایانیم .

هنگامی که جایی یا گاهی نمایانده می شود، این وابسته را می توان دید :

وزان روی رستم به (ایوان) رسید

مراو را بر آن گونه دستان بدید.

(فردوسی)

چومن بیرپوشم به (روزنبرد)

سرمهر و ماه اندر آرم به کرد.

(فردوسی)

کاربرد این وابسته ، هنگامی که هم بستگی چیزی را با چیزی یا کسی را با کسی می نمایاند بسیار است :

تو دانی که من پیش تخت قباد

(چه کردم به مردی) توداری به (یاد)

به (خون گرانمایگان نشان) بکش،

مشوران ازا این رای بیپوده هش!

(فردوسی)

هنگامی که « به » با « او » همراه می شود ، به جای « به او » ،

« بدو » می توان گفت :

بدو گفت رو تیغ هندی بیار!

یکی جوشن مغفری نامدار.

(فردوسی)

به جای « به آنگاه » نیز « بدانگاه » می توان گفت :

بدانگه که روز یلان شد دراز

همی دیر شد ، رستم سرفراز.

(فردوسی)

۱- از - این وابسته هنگامی به کار می رود که هم بستگی ، از

چیزی سرچشمه گرفته و یا تراوش کرده باشد :

کنون خورد باید می خوشکوار

که بس (بوی مشک آید) از (جویبار)

(فردوسی)

یا :

به پالیز ، بلبل بنالد همی

(گل) از (ناله ی او) بیالد همی.

(فردوسی)

گاه ، هنگامی از به کار می رود که چیزی از جایی گرفته شده

باشد :

چو از (ابر) بینم همی (بادونم)

ندانم که نرگس چرا شد دزم ؟

(فردوسی)

گاه هنگامی که واکنش از رویدادی بازتابانده می شود :

همی (نالد) از (مرگ اسفندیار):

ندارد به جز ناله زو یادگار

(فردوسی)

گاه هنگامی که گفته‌ی کسی باز گفته می‌شود :

ز (بلبل شنیدم) یکی داستان

که برخواند از (گفته‌ی باستان)

(فردوسی)

گاه پیش از گوازه‌ها می‌آید .

از (این پس) غم او بیاید کشید

بسی شور و تلخی بیاید چشید.

(فردوسی)

در چامه‌ها گاه « از » به « ز » دگرگون می‌شود :

ز دانش، بروها پراز تاب کرد،

ز تیمار، مزگان پراز آب کرد.

(فردوسی)

در پیوند با « که » وابسته‌آمیزه‌ی « کز » پدیدمی‌آید :

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

ب - همی - این وابسته در نوشته‌ها و چامه‌های پیشینیان بسیار

به کار می رفته است. همی به پویه پیوستگی می بخشد :

همی نالد از مرگ اسفندیار

ندارد به جز ناله زو یادگار.

(فردوسی)

ز گیتی همی پند مادر نیوش!

به بد تیزمشتاب و چندین مکوش!

(فردوسی)

در یغ آیدت، جای شاهی همی

مرا از جهان، دورخواهی همی.

(فردوسی)

پ - بر - این وابسته را نباید به جای «بر» پیشوند گرفت، بر

درسیمای وابسته بابسیاری از گوازه های جایگاهی همراه می شود :

برین کوهی زین، که آهن است،

همان رخس گویی که اهرمن است.

(فردوسی)

کاریک وابسته را در نمایانند هم بستگی نیز انجام می دهد:

بیامد دمان، قالب هیرمند

به (فتراک) بر، گرد کرده (کمند)

(فردوسی)

به ایوان‌ها ، (تخت زرین) نهید

بر او (جامه‌ی خسروآیین) نهید!

(فردوسی)

چو بسته تو را نزد شاه آورم،

(بدو) بر (فراوان گناه) آورم.

(فردوسی)

ت - مر ، این وابسته در زبان فارسی امروزین به کار نمی رود .
در نوشته‌ها و چامه‌های پیشینیان کاربرد آن همراه گواژه‌های نهادی و
نشانه‌ای دیده شده است .

نه سیمرغ کشتش ، نه رستم ، نه زال ،

تو کشتی مر (او) را چو کشتی منال!

(فردوسی)

همی شه چو نزد تهمتن رسید،

مر (او) را بر آن باره تنها بدید.

(فردوسی)

نمانی همی جز سیاوخش را،

مر (آن) تاج دار جهان بخش را.

(فردوسی)

ج - با - این وابسته گاه میان گواژه‌های نهادی هم بستگی و

همراهی رامی نماید :

گزین کن (یکی مرد جوینده راه)

که با (من) بیاید به نخجیر گاه

(فردوسی)

گزین کرد (مردی که دانست راه)

فرستاد با (او) به نخجیر گاه.

(فردوسی)

گاه این وابسته هم بستگی و همراهی کسان رامی نمایاند:

نشینیم با (یکدیگر) شاد کام،

به یاد شهنشاه گیریم جام.

(فردوسی)

ز رستم چو بشنید (بهمن) سخن

روان گشت با (موبد پاك تن)

(فردوسی)

نبیند مرا (زنده) با (بند) کس

که روشن روانم بر این است و بس.

(فردوسی)

(عنان) با (عنان) تو بندم به راه،

خرامان بیایم به نزدیک شاه.

(فردوسی)

(تو) با (این سواران) بیاش ارجمند

بیاری دل را به بگماز چند

(فردوسی)

گاه این وابسته با مانده‌ها همراه می شود :
همی گفت گر فرخ اسفندیار

کند با (چنین نامور) کارزار،

(فردوسی)

چ - وابسته‌های آمیژه‌ای - گاه انگیزه را وابسته به بازیافت می
نمایانند :

(سپیدار مانده است بی هیچ برگی)

ازیراکه (بگزیده مستکبری را)

(ناصر خسرو)

گاه ، انجام کاری را وابسته به گاه ویژه‌ای بازمی گویند :
چواز (خواب بیدار شد) تیره شب،

(یکی جام می خواست) بگشاد لب.

(فردوسی)

یا :

وزان پس که (ارجاسب آمد به جنگ)،

(نبرگشتم از جنگ زشتی پلنگ)

(فردوسی)

به هر روی، بازشناسی هر گونه وابسته ، چه تك و چه آمیژه ، از
راه دریافت هم بستگی میان واژه‌هایی که این سوی یا آن سوی
آن نشسته‌اند ، انجام می گیرد و یا چگونگی آرایشی که يك واژه به
واژه دیگر می بخشد.

پیشوند

پیشوند واژگانی است که بی دگرگون کردن بافت واژه پیشاپیش واژه می ایستد و در آرش واژه اندک دگرگونی پدیدمی آورد. میانوند و پیشوند و پسوند با وابسته، پیوند، گواژه، پرسنده، پیماننده، ماننده و آواها این گوناگونی را دارند که در چسبندگی به واژه و همراه با واژه ای که به آن چسبیده اند، در بازتاب آرش و اثره ای، خود نیز دارای گونه ای آرش اند. واژگانی دیگر تاد رگفتار یا گفتارک نیایند آرش و اثره ای رانمی رسانند، پیراینده هائیز با پیشوندها، در این زمینه همانندند.

این ابزارشناسایی از آن روی بایسته است که برخی از واژگانی، گاه پیشوند و میانوند و پسوند و گاه پیوند و وابسته و گواژه اند، مانند با، بر، بس، پیش.

پیشوندهای سرشناس چنین اند: ب، بر، با، باز، پس، پیش، در، زبر، زیر، سر، فرا، هم.^{۵۳}

کاربرد هر يك را در زیر می نمایانیم:

۵۳- در برخی دستورها، واژگانی دیگری را نیز پیشوند دانسته اند، که شگفت انگیز است. در دست فارسی، نوشته ی علی برناک، که بخشی از آن را به دستور زبان فارسی ویژه کرده اند، «دش» و «دژ» را پیشوند دانسته و این گونه نوشته اند؛ دشنام (نام بد- فحش) دشمن (بداندیش) دژخیم (بد خوی و سنگدل) دژکام (نادان، بد آگاه)؛ هیچ يك از این واژه ها که آورده اند، آمیژه نیست. درست است که دشمن در پهلوی dush-man و در اوستایی مانده در رویه ی دیگر

آ- ب - این گپ در سیمای پیشوند ، به دو گونه به کار می رود :
 ۱- آرایه - گاه برای آرایش بخشیدن و خوشاهنگ کردن
 پویه ها به کار گرفته می شود ، به ویژه پویه های فرمانی که برکنار از این
 پیشوند کمتر به کار می روند :

آینه ی سکندر ، جام می است ، بنگر !

تا بر تو عرضه دارد ، احوال ملک دارا .

(حافظ)

مانده از رویه ی دیگر

dush-manah بوده ولی در فارسی همواره در سیمای تك واژه نمایان شده
 و به کار رفته است. در همان نوشته . پاد و پا را نیز پیشوند دانسته و واژه های پاداش و
 پادزهر و پاسخ را نیز آمیزه ای از واژه و پیشوند دانسته اند . پاداش در پهلوی
 Pat-dahishn بوده (یادداشت های گات ها رویه ۳۸۷) که از پات یا پاد با
 آرش آخشج و برگشت ودهیشتن با آرش دهش ، ساخته شده ، پس آرش پاداش
 برگشت دهش است . پادبازهر نیز آمیزه نام پاد زهر را می سازد. پادآ و با آرش
 سدا نیز دیده شده ولی پاداش یا پاداشن را بیشتر در سیمای تك واژه دیده ایم :
 بدو نيك را هر دو پاداشن است خنك آنك جاننش از خرد روشن است

(ناصر خسرو)

با این همه این پرسش پیش می آید اگر پا پیشوند است و پاسخ يك
 آمیزه ی پیشوند دار ، آرش سخ چیست ؟ در رویه ۹۴ « تست فارسی » گپ
 «ن» را نیز پیشوند دانسته اند ومانند هایی که آورده اند این هاست : نهادن ، نشستن
 نمودن ، اگر د ن ، پیشوند باشد هنگامی که از آغازین واژه ها برداشته می شود
 ناگزیر باید واژه ی بازمانده ، آرش داشته باشد. هادن و نشستن و مودن هرگز نداشته ایم.
 اگر ن به گفته ی بر ناك پیشوند است چون بر سر برخی از واژه ها آمده پس گپ
 پ نیز پیشوند است زیرا واژه هایی داریم مانند ، پیمودن ، پیوستن ، پیراستن
 پیکار ، پیمان ، پیوند و از این گونه ها .

یا :

پرهیز و باجان ستیزه مکن

نیوشده باش از برادر سخن!

(فردوسی)

و بر سر پویه های دیگر:

بترسم که چشم بد آید همی

سراز خواب خوش بر گراید، همی

(فردوسی)

یا :

بخندید از رستم ، اسفندیار

بده گفت کای پور سام سوار ،

(فردوسی)

گپ ب - در آمیزش با پویه ای که آغاز آن « آ » باشد به « بی »

دگرگون می شود :

بیاورد جاماسب، آهنگران

که ما را گشاید ز بندگران.

(فردوسی)

بیامد بگسترد سیم رخ پر ،

ندید اندر و هیچ آیین وفر .

(فردوسی)

۲- پوینده ساز - گپ ب ، به آغاز واژه می چسبد تایک رفتار

بسازد ، ماند : بخرد ، بنام ، بساز :

یکی سرو بد نابسوده سرش

چو با شاخ شد رستم آمد برش.

(فردوسی)

یا :

من ایدون شنید ستم از بخردان

بزرگان و بیدار دل موبدان .

(فردوسی)

یا :

معاشری خوش ورودی بسازمی خواهم،

که دردخویش بگویم به ناله‌ی بم‌وزیر.

(حافظ)

۱- بر - این پیشوند ، درآمیزش باکنش‌ها، آرش نوینی به

کنش می بخشد که از آرش پیشین کنش چندان دور نیست . کنش

نهادن آرش‌ای برابر با گذاشتن دارد، نهادن چون با برمی آمیزد، کنش

بر نهادن ساخته می شود که آرش آن چیزی را بر چیزی نهادن است :

برو بر نهاده نگوئسار زین

ز زین اندر آویخته گرزکین.

(فردوسی)

آرش گزیدن با آرش برگزیدن گوناگونی چندانی ندارد ولی
در برگزیدن گونه‌ای ژرف نگری و آهستگی، پنهان است :
من آن برگزیدم که چشم خرد
بدو بنکرد نام یاد آورد.

(فردوسی)

کنش آویختن ، آرش چیزی را آویزان کردن دارد ، بر آویختن
گونه‌ای به یکدیگر آویختن و نبرد کردن است :
بدو گفت: برخیز از این خواب خوش

بر آویز ، با رستم کینه کشا

(فردوسی)

بر آمدن ، آرش گذشتن گاه را دارد :

چنین تا برآمد برو سالیان

نیامدش زاختر زمانی زیان .

(فردوسی)

گاه آرش آن برابری کردن (در جنگ و ستیز) است :

بر آویخت بر سان شیرزه پلنگ

بکوشید و هم بر نیامد به جنگ.

(فردوسی)

گاه آرش آن بالیدن و بزرگ شدن است:

چو هنگامی زادن آمد پدید،

یکی دختر آمد، زگرد آفرید.

جهانی گرفتند پروردش.

برآمد به ناز و بزرگی تنش.

(فردوسی)

گاه آرش برخاستن بانگ یا آوا دارد:

به شبگیر هنگام بانگ خروس

برآمد خروشیدن بوق و کوس.

(فردوسی)

برانگیختن، گاه آرش کسی را به کاری واداشتن و گاه آرش

بر انداختن را دارد:

بر انگیزم از گاه کاووس را،

از ایران بیرم پی توس را.

(فردوسی)

بر آوردن، آرش پروراندن را دارد:

که در زیر پرت پیرودهام

ابا بچگانت بر آوردهام.

(فردوسی)

ب - باز - در سیمای واژه يك کردار است که در این سیما دو

آرش دارد، یکی: باردیگر، دوباره، دگرره:

همی گفت کی بینمت نیز باز؟

آبا روز شادی و آرام و ناز .

(فردوسی)

آرش دیگر ، آن : تا این هنگام است :

پس از روزگار منوچهر باز

نیامد چو تو نیز گردن فراز .

^{۵۴}(فردوسی)

باز در سیمای پیشوند ، هنگامی که با واژه ها می آمیزد ، این

آرش ها را به آن ها می دهد :

حافظ نه غلام است که از خواجه گریزد

صلحی کن و باز آ که خرابم ز عتاب .

کنش آمیزه ی باز آمدن که از کنش « آمدن » و پیشوند « باز »

ساخته شده آرش دوباره آمدن را دارد .

« پرسیدن » چون با پیشوند « باز » می آمیزد ، کنش آمیزه ی

باز پرسیدن را می آفریند که آرش چیزی را چند بار پرسیدن یا پی در پی

پرسیدن را دارد :

باز پرسید ز گیسوی شکن درشکنش !

کاین دل غمزده ، سرگشته ، گرفتار کجاست ؟

(حافظ)

۵۴ - با بهره گیری از واژه نامک ، عبدالحسین نوشین (رویه ی ۶۲

و رویه ی ۶۳) .

ولی همواره این روش راستین نیست. کنش «چیدن» دو آرش دارد، نخست گل یا میوه را از شاخه جدا کردن و دیگر چند چیز را با آرایش ویژه‌ای کنار هم نهادن، این کنش چون با پیشوند «باز» همراه شود کنش «بازچیدن» را بسازد آرش چیزی را از میان برداشتن یا کنار گذاشتن می‌یابد.

عنقا شکار کس نشود دام بازچین!

کاتجا همیشه باد به دست است دام را.

(حافظ)

بازگشتن و بازآوردن و اینگونه کنش‌های آمیزه را نیز با سود جستن از پیشوند «باز» می‌توان ساخت:

عزم دیدار تو دارد جان بربل آمده

باز گردد یا بر آید، چیست فرمان شما؟

(حافظ)

چشم بد دورکز آن تفرقات باز آورد

طالع نامورو دولت مادر زادت.

(حافظ)

کنش آمیزه‌های بازگفتن، بازنوشتن و برخی واژه‌های آمیزه مانند: بازدید، همگی آن آرش «باز» را با خود به همراه دارند، زیرا که آرش این واژه‌ها: دوباره گفتن، دوباره نوشتن، و دیدار دوباره است. بازخواست با آرش درباره‌ی چیزی به تندی و خشم پرسیدن و

بازگشت با آرش به جایگاه نخست رفتن به کار می رود :

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

(حافظ)

باز خوردن ، آرش باردیگر روبه‌رو شدن و برخورد را دارد :

بیامد که جوید ز گردان نبرد.

نگهبان لشکر بدو باز خورد.

(فردوسی)

ببازداشتن ، آرش پرهیز دادن کسی را از کاری ، دارد :

هم بیم جان است و هم جای تنگ

چرا باز داری سرم را ز جنگ؟

(فردوسی)

بباز دانستن ، آرش چیزی را از میان چیزهای دیگر شناختن

را دارد :

جهان سربه سرگشت چون پرزاغ

ندانست کس باز هامون ز راغ.

(فردوسی)

باز جستن ، آرش چیزی را پژوهیدن ، دارد :

نهفته همه کارشان باز جست،

به ژرفی نگه کرد کار از نخست.

(فردوسی)

پ - پس - پس را در سیمای گوازه نگر بسته ایم ، این واژگ در آمیزش ، آرش ستدن را به واژه های دیگر می بخشد ، مانند : پس دادن ، پس گرفتن ، پس فرستادن . گاه نیز آرش گوازه ای خود را دارد ، مانند : پس رفتن ، پس افتادن ، پس گوش افکندن :

دماغی کو پیوید آن سپر غم های خوشبویت

پس گوش افکند ، حالی حدیث غم چو اسپر غم .

(کمال اسماعیل)

پس سر خاریدن ، آرش بهانه آوردن ، پس سر کردن ، آرش

دور کردن را دارد :

دیده ام جلوه های کاکل را ، پس سر کرده ام ، تغافل را . (ظهوری)

آرش دیگری که پیشوند پس به واژه ها می بخشد ، بخشی از چیزی را نگاه داشتن است ، آمیزه ی پس انداز ، چنین آرش ای دارد .

این روش ها راهمواره راستین می توان دانست ، چنان که پس فردا روزی است که به دنبال خواهد آمد .

ت - پیش - پیش را نیز در سیمای گوازه نگر بسته ایم . در سیمای پیشوند نیز آرش گوازه ای خود را نگاه می دارد ، پیش آهنگ کسی است که در راه پیش از دیگران است :

ره خوابیده در دامان این صحرا نمی ماند

مرا اگر کاروان سالار پیش آهنگ گرداند .

(صائب)

پیش بینی ، دوراندیشی و چیزی را نگرستن است که در پیش
است .

پیش جنگ ، کسی است که پیش از دیگران آماده جنگ
است :

باری بس است طاقت ما را، تو را که گفت؟

سرخیل فتنه کن مژده ی پیش جنگ را.

(سالك قزوینی)^{۵۵}

پیش پیرا ، کسی است که پیش از هر کس دیگر پیراستن را
آغازیده است :

کجا پیش پیرای پیر کهن

غلط رانده بود از درستی سخن.

(نظامی)

پیش خرید خریدی است، پیش از فر آوردن :

هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است

از فنای همه تحصیل نکو حالی کن!

(واله ی هروی)

ج - در - این پیشوند در آمیزش، به واژه ها آرش در گیر شدن و
در میان بودن را می بخشد .

درافتادن ، آرش با کسی در گیر شدن و جنگیدن را دارد:

۵۵ - فرهنگ آندراج

با درد کشان هر که در افتاد ، بر افتاد .

(حافظ)

یا :

دیوانه‌ی آن زلفم و از غایت سودا

با باد در آویزم و با شانه درافتم.

(کلیم)

در آمدن ، آرش به میان آمدن ، یا روبه‌رو شدن را دارد :

زه کرد کمان غمزه‌ی غماز، شفایی!

کو حوصله کز عهده‌ی این ناز در آید.

دربان ، کسی است که میان یا کنار در ایستاده و آن را می‌پاید .

در خواست ، چیزی را از میان چیزهای دیگر خواستن و درخواستن

آرش خواستکاری را دارد .^{۵۶}

در خور ، چیزی است که میان چیزهای دیگر سزاوارتر است.

چ - هم - این پیشوند هنگامی به کار برده می‌شود که در پویه یا

کردار پای دیگر کسی نیز در میان است . برخی از واژه‌های آمیژه که

این پیشوند را همراه دارند ، برای مانند در زیر آورده می‌شوند :

هم آواز ، آرش هم داستان را دارد ، این پوینده رفتار در

خود هیچ گونه آرش از آواز ندارد :

کتابون بدو گفت: خیره مگوی!

به تیزی چنین راه رفتن مجوی!

چو زاید ربه رفتن نهی روی را

هم آواز کن، پیش، هیشوی را!

(فردوسی)

آرش چاهمه این است: پیش از آن که به راه افتی، هیشوی

«دوست گشتاسب» را با خود يك دل و همراه کن!

هم آورد، به کسی می گویند که در جنگ و دلیری هم پایه یا

مرد میدان دیگری باشد^{۵۷}:

که شایسته‌ی جنگ شیران منم

هم آورد سالارایران، منم.

(فردوسی)

همباز، که گاه همباز و به نادرست انباز گفته می شود، به کسی

گفته می شود که در کاری یا چیزی بادیگری یار است.

این آمیزه از هم و باز ساخته شده، بازپویه‌ی فرمانی از باختن و به

گفته‌ای گرفته شده از کنش بازی کردن است:

زجایی که بد، شادمان بازگشت،

تو گفتی که با باد همبازگشت.

(فردوسی)

۵۷- واژه نامک، رویه‌ی (۳۴۷)

هم بر ، از آمیزش این پیشوند ، با بر (با آرش آغوش ، کنار)
 ساخته شده ، گونه ای نزدیکی و یکدلی و برابری میان دو کس را
 می رساند :

یکی از شما سوی لشکر شوید

بکوشید و با باد هم بر شوید.

(فردوسی)

آمیژه های دیگر مانند هم تایی ، هم کاری ، هم سر ، هم خون ،
 هم اندیش ، هم اوج و هم سخن و از این گونه ، بر کنار از روشی که در
 کاربرد این پیشوند گفته ایم ، نیستند. در چامه های سرایندگانی چون
 دقیقی ، فردوسی ، گرگانی و نظامی آمیژه ی « همیدون » دیده شده
 است . این آمیژه از هم و ایدون فراهم آمده و آرش ایدون ، چنین
 است . پس آرش همیدون ، هم چنین است :

تہمتن ہمیدون یکی جام می

بخورد ، آفرین کرد بر جان کی.

(فردوسی)

خ - سر - این گوازه ی جایگاهی ، در سیمای پیشوند نیز نمایان
 می شود .

سر گاه به واژه آرش برتری و سروری را می دهد ، گواه : سرکار ،
 سرهنک ، سرآمد ، سرفراز .

گاه آرش پایان را به واژه می دهد ، گواه : سرآوردن ،

سرآرم من این نامه‌ی باستان

به گیتی بمانم ، یکی داستان .

(فردوسی)

آمیژه‌ی سرآغاز و هم چنین سرانجام نیز چنین آرش‌ای
را بازمی تابانند .

سرگاه آرش خود را در پیوستن باواژه‌های دیگر، در سیمای يك
همه‌نام (سری که بر تن است) نگاه می‌دارد . مانند :

سرآسیمه = سر + آسیمه (پریشان - شوریده):

خروش آمد و بانگ زخم تبر

سرآسیمه شد گيو پر خاشخز .

(فردوسی)

یا سرسبز ، به گیاهی یا گلبنی گفته می‌شود که در بخش بالایی ،
سبز و تازه باشد، یا به دشت و باغی که انبوهی از این گونه گیاهان یا گلبنان
و یا درختان را دارد .

سرباز ، نیز به کسی گفته می‌شود که از باختن سرخویش نیز
بیم ندارد .

فردوسی آمیژه‌ی سرباز را نیز به کار برده که یا از کنش یا ختن
با آرش آهنگ چیزی کردن ، گرفته شده :

چو بشنید کاکوی ، آواز من

چنان زخم کوپال سرباز من ،

(فردوسی)

د - ۱ - این پیشوند که در سیمای آوا نیز نمایان می شود . در آمیزش باواژه ها آرش ی تلخی وزور و فشار به آن ها می بخشد. گواه :
 واداشتن ، وارسى ، وادار (پوییده رفتار از کنش واداشتن) گاه
 این پیشوند را به جای پیشوند باز به کار برده اند : گواه وامانده =
 بازمانده

دو پیشوند وا و باز را باید با ویژگی های خود به کاربرد و این دورا به جای یکدیگر نگرفت و برابر ندانست .
 ذ - فرا ، گونه ای وابستگی میان بالا و پایین را می رساند .
 گواه :

فراگیری ، شاگرد از استاد فرا می گیرد .
 فراخور ، چیزی از مه که زینبندی که باشد .
 فراموش ، آمیژه نیست .
 درکنش فرآوردن و آمیژه ی فرایند نیز آن ویژگی که در بالا
 آمد دیده می شود .

میانوند

گاه دو واژه با يك گپ یا يك واژگك به یکدیگر می پیوندند
 و يك آمیژه می سازند. ابزار این آفرینش را که میان دو واژه می نشیند ،
 میانوند می نامیم . میانوندها چنین اند : ۱ ، و ، به ، در . در زیر
 چگونگی کاربرد هر يك را می نمایانیم :

آ - به - این واژگك را که در سیمای وابسته نیز دیده ایم ، در سیمای
 میانوند میان دو واژه ی برابر می نشیند . مانند : سال به سال ، ماه به ماه ،

مو به مو، دست به دست و از این گونه ها .

گواه :

سر شکم آمد و عییم بگفت روی به روی

شکایت از که کنم ؟ خانگی است غمازم .

(حافظ)

یا :

می برندم چو سبو دوش به دوش

می کشندم چو قدح دست به دست .

(سلمان ساوجی)

یا :

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته ای : سخت می برند دست به دست .

میانفند به ، از گاهی به گاهی ، از جایی به جایی و از چیزی به

چیزی را به آرش آمیزه می بخشد :

که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد ،

یعنی که تورا می طلبم ، خانه به خانه .

(مولوی)

بدان چاه نزدیک آن خسته روا

دگر گر بخواهد بیر نوبه نوا

(فردوسی)

۱- و - این گپ میان واژه‌هایی می‌نشیند که بیشتر هم ریشه‌اند.
 آمیزه‌های ساخته شده ، کنش آمیزه‌اند مانند : گفت و گو (ریشه‌های
 کنش گفتن) جست و جو (ریشه‌های کنش جستن)
 گواه :

شست و شویی کن و وانگه به خرابات خرام!
 تا نکرد ز تو این دیر خراب ، آلوده.

(حافظ)

گاه نیز میان واژه‌هایی می‌نشیند که کنش‌هایشان آخشیج یکدیگرند،
 مانند سوز و ساز (از کنش‌های سوختن و ساختن) یارفت و آمد (از کنش
 های رفتن و آمدن)
 گواه :

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز

استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم!

(حافظ)

یا :

کان کس که تو را فکند اندر تَنک و پو

او داند و او داند و او داند و او.

(خیام)

یا :

به هست و نیست هر نجان ضمیر و خوش می باش

که نیستی است سرانجام هر کمال که هست.

(حافظ)

ب - ۱ - این گپ نیز میان دو واژه یا دو واژگ برابر می نشیند.
و به آرش آمیزه ای که می آفریند، گونه ای درازی و پیوستگی می بخشد.
مانند : کشاکش ، دما دم ، سراسر
گواه :

بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود ،

زین سیل دما دم که در این منزل خواب است.

(حافظ)

یا :

زمین را سراسر همه گشته ام ،

بسی شاه بیداد گر گشته ام .

(فردوسی)

یا :

نشقت به دست توفان خواهد سپرد حافظ

چون برق از این کشاکش ، پنداشتی که جستی ؟

پ - در - این واژگ نیز در سیمای میافونند ، میان دو واژه

برابر می نشیند . آمیزه ای که پدید می آید گونه ای پیوستگی و
سرشاری را در آرش خود دارد .

گواه :

کرت نزهت همی باید ، به صحرای قناعت شو :

که آن جا باغ در باغ است و خوان در خوان و بادربا.

(سنایی)

پسوند

پسوند ، گپ یا واژگکی است که به پایان واژه افزوده می شود و آرش واژه را دگرگون می کند .

پسوندها چنین اند : ا، ی، ک، و، م، ه، گان، گین، ین، ینه،
اگین، ناک، مند، یار، ور، انه، سان، دار، آسا، وش، دیس،
ان، گاه، گر، کار، گده، سار، سرا، بار، سیر، گار، وار، بان، بد،
ار، خانه، استان، سر ،

کاربرد بسیاری از این گپ ها یا واژگ ها را در جاهای گوناگون دیده ایم . این که چگونه گپی در پایان پویه جانشین گوازهی نهادی می شود ، یا این که چگونه گپی ، پویه ی نیایشی می آفریند ، یا این که چگونه واژگکی ، در آمیزش با واژه ها ، یک چگونگی می سازد ، هر یک در جای خویش آمده و نیازی به بازگفتشان نیست .

آنچه در این نوشتار می آید ، کاربردهای نا گفته مانده ی

پسوندهاست .^{۵۸}

آ- ۱- این پسوند (افزوده برگفته های پیشین) درسیمای آرایه

۵۸- کاربرد پسوند م را در آه میزش با شمارنده ها به دنبال می نمایانیم .

کاربرد پسوند ها در سیمای ابزاری برای کاستن ، نیز در جای خود خواهیم آورد .

آشکاری می شود . کاربرد گپ ۱ در سیمای آرایه ، در نوشته های کنونیان
کمتر دیده می شود :

گواه :

همه بودن سی ها بدو اندرا

بدیدی جهاندار افسون نگرا .

(فردوسی)

نباشد زین زمانه بس شگفتی

اگر بر ما بیاید آذرخشا .

(رودکی)

ز تورانیان من بدین خنجر ا

فراوان بپرسم سران را سرا .

(فردوسی)

آرایه ی ۱ ، هم چنان که به نام یا گوازه یا چگونگی می چسبد
برخی از پویه هارا نیز می آراید .

گواه :

به مردان زهر گونه کار آید ا

گاهی بزم و گه کارزار آید ا .

(فردوسی)

چسبیدن این پسوند به پویه ی گفت همراه با گونه های ویژگی
است . گفتا ، آرش پاسخ داد را دارد .

گواه :

اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب به چه گزینی که
ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش از این بوده است
گفتا هر مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازردم و (سعدی)
همراهی این پسوند را در سیمای آرایه باخوش و بس، در نوشته‌های
پیشینیان و کنونیان می‌توان دید :

خوشا شهر ایران و فرخ‌گوان

که دارند چون توییکی پهلوان.

(فردوسی)

بسا که مست در این خانه بودم و شادان

چنان که جاه من افزون بد از صدور و ملوک.

(رودکی)

۱ - ی - این پسوند گاه شایستگی و بایستگی را می‌رساند:

خون پیاله خور که حلال است خون او!

در کار یار باش که کاری است کردنی!

(حافظ)

گاه ناشناختگی را نشانه است :

دو یار زیر کوازه باده‌ی کهن دومی

فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی..

(حافظ)

گاه از يك چگونگی ، کنش می سازد :

سنگ سان شودر قدم، نی هم چو آب

جمله رنگ آمیزی و تردامنی.

(حافظ)

گاه نیز در سیمای آرایه نمایان می شود :

کشیدیم و گشتیم خشنود ازوی

ز کینه دل من بیاسود ازوی.

(فردوسی)

که روی سیاوش گردید می

بدین تازہ رویی نگرید می.

(فردوسی)

«نه گرفتار آمدی به دست جوانی خیره رای ، سرتیز ، سبک

پای که هر دم هوسی پزد» . (سعدی)

یا : «هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی به قوت بازو بیفکندی

و هر درخت عظیم که دیدی ، به زور پنجه بر کنیدی » (سعدی)

ب - گاه - این پسوند آرش جایگاه را به واژه ه می بخشد :

تو فردا بینی به آورد گاه

که گیتی شود پیش چشمت سیاه.

(فردوسی)

چو پیران ویسه ز نخجیر گاه

بیامد ، تهمن بدیدش به رام.

(فردوسی)

بسی رنج دیدی تو از بند و چاه

نبایدت بودن بدین رزمگاه.

(فردوسی)

که با نامداران بدین جایگاه

چنین تندرست آید و با سپاه

(فردوسی)

بخندید رستم بدو گفت شاه

ز بهر خورش دارد این پیشگاه.

(فردوسی)

چه مایه جهان داشت لهراسب شاه

نکردی گذر سوی آن بارگاه.

(فردوسی)

گاه ، به گه نیز دگرگون می شود و در این سیما نیز به کار

می رود :

از آن جایگاه رخس را بر نشست

دل خسته را اندر اندیشه بست.

(فردوسی)

بنبدم به آوردگه راه اوی

به نیرو نگیرم کمرگاه اوی.

(فردوسی)

گاه در سیمای پسوند ، همواره جایگاه را نمی نمایاند . گاه با

آرش هنگام همین آرش را به واژه می بخشد :

شبانگه کارد بر حلقش بمالید

روان گوسپند از وی بنالید ،

« سعدی »

در آمیزش با واژه‌ی دست نیز از این روش‌ها نشانی به دست

نمی دهد :

که آن جفت من مرغ با دستگاه

به دستان و شمشیر کردش تباه.

(فردوسی)

پ - ان - این پسوند ، گاه یا هنگام ویژه‌ای را که گونه‌ای

پیوستگی دارد ، در آمیزش با واژه‌ها می نمایاند :

« بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد ، دیدمش

دامنی گل وریحان فراهم آورده » (سعدی)

ت - کده - این پسوند در پیوستن با واژه‌ها ، آمیزه‌ای با آرش

جایگاه پاک پدید می آورد :

زکوی می‌کده برگشته ام ز راه خطا

مرا دگر زکرم باره صواب انداز!

(حافظ)

یا :

سینه گوشعله‌ی آتشکده‌ی فارس بکش!

دیده گو آب رخ دجله‌ی بغداد بیر!

(حافظ)

ج - خانه - این واژه با آرش خویش نیز در سیما‌ی پسوند به برخی

واژه‌ها می‌چسبد :

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رای ، فضولی چرا کند ؟

(حافظ)

یا :

گر بود عمر به میخانه رسم باردگر

به جز از خدمت رندان نکنم کاردگر.

(حافظ)

یا :

در نهانخانه‌ی عشرت صنمی خوش دارم

کز سر زلف و رخس لعل در آتش دارم.

(حافظ)

ج - بار - این واژگk نیز در سیمای پسوند جایگاهی به کار می رود :

همی گشت رخس اندر آن مرغزار -

درخت و گیا بود و هم جویبار.

(فردوسی)

یا :

که آمد به زاول گو اسفندیار

سراپرده زد بر لب رودبار.

(فردوسی)

خ - دیس - این پسوند در آمیزش با واژه گونه ای ماندگی را می رساند :

با درفش کاویان و تاق دیس

زر مشـت افشار و شاهانه کمر،

(رودکی)

نگارند تندیس او گر به کوه

ز سنگ وقارش شود که ستوه.

(دقیقی)

د - استان - این پسوند نیز جایگاه را می نمایاند ، جایگاهی

با درازا و پهنای چشمگیر :

« رودبار نام بلوک چند است ، یکی زیتون رودبار که از توابع

گیلان است و همگی قرای آن در کوهستان است و دیگر رودبار
تهران » (ازبستان السیاحه)

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟

از گلستان من بیر ورقی!

(سعدی)

ذ - سیر - این پسوند، تنها همراه با واژه‌های گرم و سرد،
دیده می‌شود و آب و هوای جایی را می‌رساند:

« ولایت رودبار اگر چه اکثرش گرمسیر است، اما سردسیرش
نیز چنان نزدیک است که در دو موضع که آوازه می‌توان شنید، در یک
جای بدروند و در دیگری هنگام زرع جو باشد » (از نزهة القلوب)
شمارش

شمارش را با شمارنده‌ها انجام می‌دهیم. آنچه را با شمارنده
می‌شماریم، شمرده می‌گوییم.

شمارنده چهارگونه است: ریشه‌ای، پشت‌هم، شکسته و بخشی

آ - شمارنده‌های ریشه‌ای - شماره‌های ریشه‌ای این‌ها ایند:

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده بیست سی چهل
پنجاه شست هفتاد هشتاد نود صد هزار هزار هزار

شمارنده‌های دیگر، از آمیزش این شمارنده‌ها پدید می‌آیند،
مانند بیست و یک هشتاد و نه صد و پنجاه و شش هزار و چهارصد و
نود و سه

در چنین آمیزشی گاه بافت واژه دگرگون می‌شود و به ویژه این
دگرگونی میانه‌ی دو شمارنده‌ی ده و بیست به مرزگوناگونی نیز می‌رسد

چنان‌که آمیژه‌ی ده ویک ، یازده وده و دو ، دوازده است .

از بیست بیشتر ، چنین شمرده می‌شود : بیست ویک ، بیست و دو در گذشته شمارنده‌ی کرو و را به کار می‌برده‌اند، هزاران و هزارهزار نیز دیده می‌شده است .

اینک شمارنده‌های میلیون و میلیارد ، از زبان‌های بیگانه به زبان فارسی راه یافته است . از سد به بالا نیز گونه‌ای دیگر گونی در بافت شمارنده‌های آمیژه ، دیده می‌شود ، به جای دوسد، دویست و به جای سه سد ، سی سد می‌گوییم ، پنج سد نیز به پانسد دیگرگون می‌شود . شمارنده‌ها را در دانش انگارش در سیمای شماره که ساده‌تر و کاربردی‌آسان‌تر به‌ویژه در گرد کردن و کم کردن و زدن و بخش^{۵۹} دارد می‌نمایانند :

شمارنده‌ی يك = شماره‌ی ۱

چون فارسی از راست به چپ نوشته می‌شود ، پیشینیان نیز شماره‌ها را از راست به چپ می‌نوشتند و دولی در سده‌های واپسین در چگونگی نوشتن شماره از دانش انگارش فرنگان پیروی کرده و از چپ به راست ، شماره‌ها را می‌نویسیم . هنگامی که شمارنده‌های ریز (از يك تا نه) آشکار نبوده ، از واژگk اند یاری می‌گرفته‌اند .

در فارسی شمرده ، با افزایش شمارنده بسیار نمی‌شود .

۵۹- این نام‌ها را پورسینا ، دانشمند بزرگ ایرانی در دانشنامه‌ی علایی به کار برده است و مانساخته‌ایم .

گواه: «خسرو از زندانیان و گنه کاران هزار مرد نيك بگزید و سلیح پوشانید».

(از سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری)
یا: «از وی یاری خواست، یاری کرد تا کار نیکو شد، پس از آن هزار درم وام خواست».
(از همان نوشتار)
«سه خواهران» که يك ویژه نام است، نام سه ستاره است، که در آسمان کنار یکدیگرند و این ویژه نام نمی‌تواند روش گفته شده را ناروا بنمایاند.^{۶۰}

شمارنده که خود اندازه‌ی ویژه‌ای را می‌رساند، بسیار نمی‌شود.^{۶۱}

۱- شمارنده‌های پشت هم، هنگامی که چندکس یا چندچیز پشت هم باشند، در شمارش آن‌ها، شمارنده‌های پشت هم را به کار می‌بریم. شمارنده‌های پشت هم، همان شمارنده‌های ریشه‌ای می‌باشند

۶۰- سه خواهران سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره‌ی بنات

النش (برهان قاطع)

۶۱- در دستور زبان فارسی پنج استاد، جلد دوم رویه‌ی ۱۹ و ۲۰

چنین نوشته‌اند: «حذف معدود در نظام و نثر معمول است.... و در این هنگام عدد را نیز جمع بندند مانند: به يك جای بودند خوش هردوان - همه راه هم پرسش وهم عنان و مانند: سالار کیست پس چو از این هفتان - هريك موکل است به کاری بر. آشکار است که این گواهای اندك، برای دستور زبان روش نمی‌آفریند. شاید ناصر خسرو هفتان را به جای هفت تا آورده و فردوسی هردوان را به جای هر دوی آن‌ها.

که گپ م^{۶۲} به پایانشان افزوده می‌شود، مانند : یکم، دوم، سوم، چهارم، پنجم و دیگرها

در این پذیرفتن م، بافت شمارنده‌های ریشه‌ای دگرگون نمی‌شود مگر سه که به جای سه ام، سوم و گاه سیم می‌آید. شمارنده‌های پشت هم باز گپ^{۶۳} ندارند، دوم هم آوای نهم است. برای پیشگیری از نادرستی، شمارنده‌ی پشت هم پس از بیست و نهم باید سی ام نوشته شود که با شمارنده‌ی پس از دوم که سوم یا سیم است، هم سیما نباشد.

در کاربرد شمارنده‌های پشت هم، پیشینیان به جای یکم، نخست و نخستین را به کار می‌برده اند و به جای دوم و سوم، و دیگر و سه دیگر را، این چگونگی را در گواه زیر می‌توان دید:

«هر کجا آرامگاه مردمان بود، به چهار سوی جهان از کران تا کران، این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند»

(از سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری)

«نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را پیش داد خواندند که پیشتر کسی که آیین داد در میان مردمان پدید آورد، او بود و دیگر گروه کیان بودند و سه دیگر اشکانیان بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند.»

(از همان نوشتار)

۶۲- گپ م يك پسوند است.

۶۳- باز گپ را به جای «تشدید» تازی آورده‌ام.

ب - شمارنده‌های شکسته ، شمارنده‌های شکسته ، پاره‌های
 شماره‌های ریشه‌ای می‌باشند . مانند : يك دهم ، پنج سدم ، و از این
 گونه‌ها. در شمارنده‌های شکسته، پاره در سیمای شمارنده‌ی ریشه‌ای و
 شماره‌ای که پاره از آن گرفته شده ، در سیمای شمارنده‌ی پشت هم
 می‌آید. پیشینیان شمارنده‌های شکسته را به گونه‌ای دیگر به کار می‌برده‌اند.
 يك سوم را سه يك و يك چهارم را چهار يك می‌گفته‌اند.^{۶۴}
 به جای شمارنده‌ی شکسته‌ی يك دوم هنگامی که با يك شمارنده‌ی
 ریشه‌ای همراه است واژه‌ی نیم را به کار می‌برند مانند يك و نیم .
 گواه :

«شنیدم که يك درم سنگ ريسمان به سه دینار مغربی بخرند که
 سه دینار و نیم نیشابوری باشد .»

(از سفرنامه‌ی ناصر خسرو)

ب - شمارنده‌های بخشی - شمارنده‌ی بخشی شمرده را به پاره‌های
 برابر بخش می‌کند ، مانند : چهار چهار ، پنج پنج ، سدسد. گواه:
 این زمان پنج پنج می‌گیرد ،
 چون شده زاهد و مسلمانا .

(عبید زاکانی)

یادآوری ۱

هنگام شمردن آدم ، واژه‌ی تن را همراه با شمارنده کنند .

۶۴ - شمارنده‌های شکسته را پورسینا در دانشنامه‌ی علایی چنان آورده است.

گواه :

«تا من آنجا بودم ، از عرب لشکری به آنجا آمد و از ایشان
پانصد من خرما خواست . قبول نکردند و جنگ کردند ، ده تن از
اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند . »

(سفرنامه‌ی ناصر خسرو)

هنکام شمردن دام ، واژه‌ی سر را به کار برند .

باین همه کاربرد تن و سر در شمارش بایسته نیست . گواه :

«پرویز را مال و گوهر و چیزهای بزرگوار فراوان بود و از
آن چیزها بعضی بگویم : دوازده هزار کنیزك و هزار و دو سیست فیل و
سیزده هزار شتر بارکش و دوازده هزار یوز و شیر و هفتصد هزار سوار
و ده هزار غلام و سه هزار اسب بارگی و »

(از تاریخ گردیزی)

یادآوری ۲

هنکامی که گذشت روز و ماه و سال را بر چیزی یا کسی می‌شماریم
ه ناخواندنی به پایان آن‌ها افزوده می‌شود :

گرت چونوح نبی صبر هست درغم توفان

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید .

(حافظ)

یادآوری ۳

گاه در گفتار و نوشتار، دوشمارنده‌ی ریشه‌ای دنبال هم می‌آیند،

زیرا که گوینده یا نویسنده نمی داند کدام شمارنده درست است .
گواه :

منکران را هم از این می دوسه ساغر بچشان!

و گر ایشان نستانند ، روانی به من آر !

(حافظ)

« از آن جا تا بصره دو یست فرسنگ و کرای شتر يك دینار

بود ، از آن که شتری نیکو به دوسه دینار می فروختند . »

(از سفرنامه ی ناصر خسرو)

بسیار کردن

روش بسیار کردن چنین است :

آ- همه نام را اگر جاندار باشد با « ان » یا « ها » بسیاری کنیم :

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست شمرسان!

(سعدی)

یا :

خویشتن از جمله ی پیران شمار

کار جوانان به جوانان گذار!

(نظامی)

کس ها ، پیرها ، جوانها ، نیز می توان گفت ولی در نوشته ها و

چامه‌ها این گونه بسیار کردن، کمتر دیده شده است. از این روی کاربرد
 «ان» برای بسیار کردن سفارش می‌شود.

۱ - همه نام را اگر بی‌جان باشد با «ها» بسیار می‌کنیم:

سخن‌های ناخوش زمن دوردار

به بدها دل دیو رنجوردار!

(فردوسی)

به ایوان‌ها تخت زرین نهید

برو جامه‌ی خسرو آیین نهید!

(فردوسی)

ب - چگونگی‌ها را با «ان» می‌توان بسیار کرد:

بزرگان به آتش نیابند راه

زدریا گذر نیست به آشناء.

(فردوسی)

یا:

بینید پیکار جنگ آوران!

به تیغ و سنان و به گرز گران،

(فردوسی)

یا:

که خواهد ز گردن کشان کین من؟

که گیرد دل و راه و آیین من؟

پ - کنش نام از چگونگی ها را با «ها» می توان بسیار کرد :
 کزین نیکوی ها که تو کرده ای ،

ز شاهان پیشین که پرورده ای ،

(فردوسی)

برخی کنش های دیگر را نیز می توان با «ها» بسیار کرد :

بیندم همه خستگی های خویش

بخوانم کسی را که دارم به پیش.

(فردوسی)

ت - هنگامی که شمارنده ها را به کار می بریم ، نام و چگونگی
 بسیار نمی شوند ، برای مانند :

دو روز و دو شب باده ی خام خورد

بر ماه رویه ش ، دل آرام کرد .

(فردوسی)

یا :

نشستند بر باره ، هر دوسوار

همی راند بهمن بر نامدار.

(فردوسی)

ج - نام رمن با آن که در آرش ، بسیار است ، با کاربرد «ان» یا

«ها» نیز بسیار می شود. برای مانند : چند سپاه را می توان سپاهان، چند
 لشکر را لشکرها و چند رمه را رمه ها گفت .

چ - چون واپسین گپ نام یا چگونگی «ه» باشد و بخواهیم آن را با «ان» بسیار کنیم ، ه به گ دگرگون می شود :

مورچگان را چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدراند پوست.

(سعدی)

خ- چون واپسین گپ «ه» ناخواندنی باشد و واژه با «ها» بسیار شود ، نباید گپ «ه» را از میان برداشت : نامه، نامه‌ها - شانه، شانه‌ها

د - برخی واژه‌ها در بسیار شدن ، افزوده بر «ان» گپ دیگری می پذیرند مانند : نیاکان از نیا ، انگیزه آن است که نیا در پهلوی نیاك^{۶۵} بوده است

ذ - آن‌ها که برخی از واژه‌های فارسی را با روش بیگانه بسیار می کنند ، استادان را اساتید و فرمان‌ها را فرامین ، سبزی‌ها را سبزیجات^{۶۶} کارخانه‌ها را کارخانجات ، می نویسند و می گویند زبان فارسی را نيك^{۶۷} فرانکرشته اند .

ر - برخی واژه‌ها را که واپسین گپشان «و» است با «یان» بسیار می کنیم ، از دانشجو ، دانشجویان ، از ماهرو ، ماهرویان ولی این روش

۶۵- بابه‌گیری از گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۲۲

۶۶- نویسندگان گفتارهای دستوری در پانامه‌ی رویه‌ی ۲۲ ، کاربرد سبزیجات را روا دانسته‌اند و نوشته‌اند : « اگر سبزی‌ها گفته شود ، التباس (؟) روی می دهد و مفهوم رنگ پیدا می کند . »

همواره راستین نیست. واژه‌هایی مانند ابرو، گیسو یا بازو، تنها با «ان» بسیار می‌شوند.

کاستن

برای کوچک نمایاندن کسی یا چیزی از کاهنده‌های «ك» و «و» یاری می‌گیرند، از یار، یاروواز پسر، پسرک واززن، زنک، برای مانند: «مادر بچه بود که بر اثر من می‌آمد و غریب و خواهشکی می‌کرد» (تاریخ بیهقی)

برای کوچک کردن چیزها از پسوند «چه» یاری می‌گیرند، از دریا، دریاچه واز آلو آلوچه واز باغ باغچه.

هنگامی که واژه به «ه» پایان می‌پذیرد، کاهنده «گك» است که گپ «ه» را از میان برمی‌دارد و به جای آن می‌نشیند برای مانند: «بازگشتم و دوسه بار چنین می‌افتاد و این بیچارگك می‌آمد و می‌نالید» (تاریخ بیهقی)

نشانه‌ها

در نوشتن، از زبان‌های دیگر نشانه گذاری به زبان فارسی راه یافته است. هم چنان که در گفتن، چون گفتاری به پایان می‌رسد درنگ می‌کنیم و در پایان گفتار كها این درنگ کوتاه‌تر است، در نوشتن و خواندن نیز چنین درنگ‌ها بایسته است. نشانه‌هایی که به نوشته‌های فارسی راه یافته و کاربرد آن‌ها رواست چنین‌اند:

آ - پایانه (.) که در پایان گفتار می‌آید.

ا - وك (،) که در پایان گفتار ك می‌آید یا هنگامی که پس از واژه‌ای درنگ کوتاه روا می‌نمایاند.

ب - ماه میان () که برای بیش نمایاندن واژه‌ای یا ویژه نامی به کار می‌رود .

پ - ماهك « » که به هنگام بازگفت نوشتاری از دیگران از این نشانه سود می‌جویم .

ت - نشانه‌ی پرسش (؟) به دنبال پویه‌ها و گفتارهای پرسشی می‌آید .

ج - نشانه‌ی فرمان (!) به دنبال گفتارهای فرمانی می‌آید و چون شگفتی دست دهد این نشانه را نیز می‌توان به کار برد .

ساخت گفتار

پیش از این درباره‌ی گفتار ، گفته شد که : با برگزیدن واژه‌ها و کنار هم گذاشتن و استوار کردن پیوندی میان آن‌ها می‌توان يك گفتار ساخت . (رویه‌ی ۹)

به دنبال نیز بود دو واژه را در هر گفتار بایسته دانستیم :

۱ - نام یا گواژه (گاه همراه با رفتار)

۲ - پویه (گاه همراه با کردار)

با آن که پویه ، يك گفتار را آراسته می‌کند و بی‌پویه نمی‌توان

نوشته یا گفته‌ای را گفتار دانست ، پویه خود به تنهایی سازنده‌ی گفتار

نیست . به سخن دیگر : «بخور» یا «برو» يك گفتار فرمانی نیست ، یا

«خوردی؟» و «رفتی؟» را نمی‌توان گفتارهای پرسشی دانست . این‌ها پویه‌های

فرمانی و پویه‌های پرشی به شمار می‌روند.^{۶۷}

هرگز نباید پنداشت هر گفته یا نوشته‌ای که دارنده‌ی پویه‌ای است، يك گفتار است.^{۶۸}

به سخن دیگر این شماره‌ی پویه‌ها نیست که در يك نوشته، شماره‌ی گفتارها را به دست می‌دهد. گفتار، چنان‌که شناسانده شده است، بازتاب آراسته‌ی يك دریافت یا شناسایی یا آگاهی و یا يك فرمان و یا يك پرسش است.

در گفتاری که بازتاب دریافت یا شناسایی یا آگاهی باشد می‌توان يك و چند پویه داشت. هم چنین در گفتارهای فرمانی و پرشی به این چامه‌ی فردوسی بنگرید:

چنین است کردار گردنده دهر

گاهی نوش بار آورد، گاه زهر.

۶۷- در رویه‌ی ۷۴ دستور ۳ (دوره‌ی راهنمایی تحصیلی) نوشته‌اند: «گاهی ممکن است جمله تنها يك کلمه باشد، در این صورت اغلب آن کلمه فعل خواهد بود مانند: بشینید، بفرمایید» که این برداشتی نادرست است.

۶۸- «هرگاه بخواهیم شماره‌ی جمله‌ها را در يك عبارت یا حکایت معین کنیم باید شماره‌ی افعال را تعیین نمائیم زیرا شماره‌ی جمله از روی شماره‌ی افعال بدست می‌آید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد» (دستور زبان فارسی - پنج استاد - جلد دوم - رویه‌ی ۱۰۵).

برخی از دستورنویسان جمله را «ترکیب چند کلمه دانسته‌اند که میان آن‌ها اسناد باشد» و «در صورتی که جمله چنان باشد که برای شنونده مفید باشد آن را جمله‌ی تام یا کلام نامیده‌اند».

برای آن که بدانیم این چامه، چند گفتار دارد، نخست آن را بدینگونه می نویسیم^{۶۹}:

کردارگر دهنده دهر چنین است (که) گهی نوش و گاه زهر بار بار (می) آورد.

این چامه از آغاز تا پایان يك گفتار است.^{۷۰} يك پوینده دارد که «دهر» است و يك پویه: «بار می آورد».

هر گفتار دارای دو بخش است: آغازین و گزارش^{۷۱}.

در همین گفتار گردنده دهر، آغازین و گهی نوش و گاه زهر بار می آورد، گزاره است.

يك گفتار گاه ساده است. آغازین آن يك واژه و گزارش آن نیز يك واژه است، مانند. فریدون آمد. در این گفتار (که بازتاب يك آگاهی است) فریدون يك نام است در سیمای پویندگی و آمد، پویه ی وی.

۶۹ - در واژه شناسی، سفارش می شود که نخست چامه را به نوشته، دگرگون کنیم.

۷۰ - این چامه بخشی از پرش دستور آزمون خانه داری دبیرستانها در خرداد ۱۳۵۲ بوده است. از آزمون دهندگان پرسیده اند: «این شعرا از چند جمله ساخته شده؟» و به گمان آزمون کنندگان پاسخ درست این بوده است: «این بیت از سه جمله ساخته شده: ۱ - چنین است کردار گردنده دهر ۲ - گهی نوش بار آورد ۳ - گاه زهر (بار آورد)».

۷۱ - در نوشتارهای دبستانی و دستور ۳ (دوره ی راهنمایی تحصیلی) وزارت آموزش و پرورش این دو بخش را نهاد و گزاره، نامگذاری کرده اند.

گاه گفتار پیراسته است . نام یا گواژه با رفتار همراه است و پویه نیز با کرداری آراسته شده ، در همین گفتار : گردنده دهر ، که آغازین است دارای دو پاره است : دهر که نام است و گردنده که پوینده رفتار است . اگر گردنده را از این گفتار برداریم ، گفتار آرش خود را نگاه می دارد ، زیرا از گزارش آن نکسته ایم .

اگر همان گفتار را به این سیما ، ساده کنیم : دهر بار می آورد ، آگاهی یا شناسایی خود را باز نتابانده ایم و چنین گفتاری رانمی توانیم يك گفتار ساده بنامیم . اگر به کسی بگوییم : دهر بار می آورد ، شنونده می بیوسد ^{۷۲} که بگوییم : دهر چه بار می آورد ؟ و یا می پرسد : دهر چه بار می آورد ؟ که ناگزیر باید بگوییم : دهر زهر و نوش بار می آورد ، آن هم نه همواره ، گاه به گاه .

واژه هایی را که به نام یا گواژه و پویه در يك گفتار پیراسته افزوده شده اند ، واژه های پیوسته می نامیم .

در ساخت گفتار جای آغازین همواره پیش از گزارش است . گفتارهای فرمانی آغازین ندارند . رفتار گواهی که در چامه ها گاه پیش از نام آمده (در همان چامه ، به جای دهر گردنده ، گردنده دهر) ، جای آن در گفتار پس از نام است .

برخی نویسندگان و سرایندگان در نوشته های خود گفتار را

۷۲- بیوس به فتح اول بروزن عروس به معنی انتظار هم آمده است .

(برهان قاطع)

دیگری به دنبال واژه می آید که رفتار یا کردار نیست. این چنین واژه یا واژه‌هایی را جانشین می‌نامیم. برای نمونه در این گفتار:

گر آن مار کتف، اهرمن چهره مرد

بداند، بر آرد ز من و ز تو کرد.

مار کتف، جانشین است. زیرا با شنیدن آن می‌دانیم که از «ضحاك» گفتگو در میان است و او تنها پادشاه افسانه‌ای است که بردوش و یا کتف‌هایش مار روییده بوده است. در همین گفتار اهرمن چهره يك چگونگی است، هر کس می‌تواند اهرمن چهره باشد ولی تنها «ضحاك» است که مار کتف است. پس جانشین واژه و یا واژه‌هایی است که تنها درباره‌ی يك کس یا يك چیز به کار می‌رود و با شنیدن آن می‌توان به آن کس و یا آن چیز پی برد.

چامه‌ها و دستور زبان

در این دستور، هر جا که بایسته بوده، برای گواه آوردن و یا نمایاندن نمونه‌ها، از سروده‌های بلند آوازگان فرهنگ فارسی، یاری جسته‌ایم. با این همه نباید پنداشت که هر چامه‌ای می‌تواند روشنگر و راهنمای ما در کاربرد درست زبان فارسی باشد. سرایندگان گاه و بیگاه در جایگزینی واژه‌ها، روش را رها کرده‌اند، گاه از بازنوشت پویه خودداری کرده‌اند، گاه آمیژه‌های نادرستی ساخته‌اند که ما از آن‌ها با سرنامه‌های چگونگی ساختگی یا کنش ساختگی یاد کرده‌ایم.

برای نمونه در این چامه‌ی زاکانی :

رو مسخرگی پیشه‌کن و مطربی آموز!

تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی .

کنش‌های «مسخرگی» و «مطربی» که با واژه‌های بیگانه ساخته شده‌اند ، فارسی نبوده و این روایی را به ما نمی‌دهد که کنش‌هایی مانند «عاشقی»، «حمالی» و «نقالی» و از این گونه‌ها را درست بدانیم و کار بردشان را روا بشناسیم .

منوچهری ، این چامه را دارد :

بیابان در نورد و کوه بگذار !

منازلها بکوب و راه بگسل !

«منازل» در تازی خود بسیار کرده‌ی «منزل» است و افزودن‌ها که نشانه‌ی بسیار کردن در فارسی است ، به پایان آن روا نمی‌تواند باشد . اگر منوچهری نادرستی را روا دانسته ، ما نمی‌توانیم در زبان فارسی این گونه بسیار کردن را درست بدانیم و بگوییم «عمله‌ها» و «الحان‌ها» و «اسلحه‌ها» درست است .

مردم در گفتگو ، برخی واژه‌ها را با اندکی دستکاری دنبال هم می‌آورند ، برای مانند می‌گویند : «ناز و نوز» که این واژه‌ی دوم را «مهمل» نامیده‌اند و چون انوری گفته است :

تا به اکنون چیز و میز داشتیم ،

زان که در عشرت نباشد زو گریز .

چگونگی واژه سازی و واژه شناسی را وامی رسمیم :

۱- واژه سازی

با دستور، دریافته ایم که چگونه يك واژه، دگر گونی می پذیرد و در سیمای جدا، نمایان می شود تا آرش های گوناگون را برساند. این دریافت ما را یاری می کند که از کنش ها واژه هایی بسازیم که گاه در واژه نامه ها نیز جای شان نهی است. از این راه بر سرشاری زبان می افزاییم.

برای نمونه، با کنش «آغازیدن» آشنا شده ایم. از این کنش پویه ی گذشته ی «آغازید» یا «آغازیدم» و پویه ی فرمانی «بیازاز» و پویه ی آینده ی «خواهم آغازید» را می توانیم ساخت. هم چنین از این کنش می توان واژه ی «آغازگر» را که پوینده رفتار است و «آغازیده» را که پوییده رفتار است، فراهم آورد. واژه ی آغاز را اگر با پسوند «گاه» بیامیزیم، آمیژه ی «آغازگاه» را می سازیم و به جای «نقطه ی شروع» که تازی است، به کار می بریم.

دانسته ایم که «باز» يك پیشوند است. بازرس و بازدید و بازتاب و بازخواست و بازدارنده را با این پیشوند ساخته ایم. با کاربرد بهره گیری از آن می توان آمیژه های دیگری مانند «بازنوشت» و «بازگفت»^{۷۷} یا

۷۷- «تکرار» يك نوشته را بازنوشت، «تکرار» يك گفته را باز گفت و «تکرار» يك کار را باز کرد می توان گفت.

کنشی مانند «بازهوشی»^{۷۸} را ساخت و به کار برد. از هوش واژه‌های دیگر نیز می‌توان داشت (هوش خود یک نام آرش است) مانند: هوش افزا، هوش باخته، هوش ربای، هوشمند، هوش‌ور، هوشیار، ناهوشیار که این آمیزه‌ها را بسیار به کار برده و با بهره‌گیری از دستور می‌دانیم چگونه آمیزش پذیرفته و درسیماهای تازه چه آرش‌هایی دارند، یا باید داشته باشند. «هوشیدن»^{۷۹} که یک کنش است نیز می‌تواند زاینده‌ی واژه‌هایی باشد که گاه اندیشیده‌ایم چون برابر آن‌ها را در فارسی نداریم، از کاربرد تازی آن‌ها گزیری نیست، مانند: «هوشید» و «بهوش» و «هوشیده»^{۸۰} واژه‌ی «یاد» را به جای «خاطر» تازی با چیره دستی به کار گرفته و از آن واژه‌ها و آمیزه‌های بسیار ساخته‌ایم، مانند: یاد بود و یادگار و یادگیری و یاد کردن و دیگرها ولی «یاده» را که نیاکانمان برابر «حافظه»ی تازی به کار می‌برده‌اند رها کرده‌ایم. پیشینیان از «یاده» آمیزه‌ی «یاده‌بد» را ساخته و به جای «ذهن» تازی به کار می‌برده‌اند. کنش «یادگی» نیز در واژه‌نامه‌ها دیده می‌شود.

گذشتگان به جای «جسارت» تازی کنش «یارگی» را به کار می‌برده‌اند.
گواه:

۷۸- بازهوشی را در بیمارستان‌ها و دردانش پزشکی به جای Recovery می‌توان به کار برد.

۷۹- هوشیدن برون نوشیدن = تعقل و تفکر (فرهنگ آندراج).

۸۰- هوشیده را به جای «فکور» تازی می‌توان به کار برد.

رفتار می‌سازد یا به «نام» سیمای پویندگی می‌بخشد، مانند بخرد و بنام. پس اگر مردم آمیزه‌ی «ساز و بفروش» را ساخته‌اند، شاید نادانسته این روش دستوری را به کار برده‌اند. آمیزه‌ی «میرزا بنویس» را نیز بسیار شنیده‌ایم و آشکار است که «بنویس» که یک پوینده رفتار است، از کنش «نویستن» گرفته شده است. به جای «املاء و دیکته» می‌توان واژه‌ی فارسی «نویسته» را به کار برد که از نوشته (نثر و مقاله‌ی فازی) و نوشتار (رساله‌ی فازی) جداست.

می‌دانیم که «تهی» همان «خالی» فازی است. در واژه‌نامه‌ها کنش «بر تهیدن» را با آرش‌ی «معدوم کردن» دیده‌ایم. آیا «بر تهیده» زیباتر از «معدوم» فازی نیست؟^{۸۲}

گفته شد که دستور می‌تواند ابزاری برای درست نوشتن فارسی باشد، آن کس که دستور زبان را بداند در بازتاب دریافت و برداشت و اندیشه و گمانه‌ی خویش، واژه‌های درست را بر می‌گزیند و در گفتارها، هر واژه را به جای شایسته‌ی خود می‌گذارد. اینک باید افزود که دستور زبان ابزاری برای درست نویستن فارسی نیز هست. چنان که نمایانده‌ایم

۸۲- می‌گویند مردم به آن واژه‌های بیگانه خو گرفته‌اند و این واژه‌های فارسی به گوششان ناآشناست. می‌گویم زبان را نویسندگان می‌سازند و می‌آریند. اگر این واژه‌های فارسی به نوشتارهای دبستانی راه یابد و از رادیو تلویزیون شنیده شود، مردم آن واژه‌های بیگانه را فراموش می‌کنند و این واژه‌های خودی را فرامی‌گیرند و به یاد می‌سپارند.

آمیزه‌ها را چگونه باید نوشت و در کاربرد «به» و «ب» از چه روش‌هایی پیروی کرد.

۲- واژه‌شناسی^{۸۳}

کسی که دستور زبان را بداند می‌تواند بگوید هر واژه در دستور چه سرنامی دارد و میان آن با واژه‌های دیگر در يك گفتار و یا يك گفتار يك چه بستگی‌هایی هست و هر واژه در گفتار چه بازی دارد.

در واژه‌شناسی، نخست باید نوشته را به گفتارها و گفتارهایش پخش کرد. اگر نوشته، نشانه‌گذاری شده باشد، شناسایی گفتارها و گفتارها آسان‌تر از هنگامی است که در نوشته از نشانه‌ها نشانی نیست.

۸۳- هر دستور نویسی، بخشی از نوشتار خود را ویژه‌ی «تجزیه و ترکیب» کرده است. درباره‌ی تجزیه، چنین نوشته‌اند: «هرگاه جمله‌ای را به چند کلمه تقسیم نموده هر کلمه را بدون ملاحظه این که در جمله است مورد دقت قرار دهیم و تمام قواعد دستوری که در باره آن می‌دانیم بیان نموده و عنوان‌های مختلفی که دارد ذکر کنیم، آن جمله را تجزیه کرده‌ایم». در باره‌ی ترکیب نوشته‌اند: «مقصود از ترکیب آن است که هر کلمه را با ملاحظه اینکه در جمله است مورد توجه قرار داده به بینیم در آن جمله چگونه است و چه موقعیتی دارد دارد مثلاً فعل است یا فاعل یا مفعول یا مضاف‌الیه» (رونویسی از رویه‌ی ۹ و رویه‌ی ۱۰ - دستور نو - حسن ناظمی).